عرصه گذار آوری [illegible] همت آموزی [illegible] گذاران [illegible] آئین آرای [illegible] نیکو

کارهای آنند بردارند اخلاص [illegible] ازان بخت آگه راه داد و خلافت [illegible] فرمانروا [illegible]

گزینان [illegible] حقیقت [illegible] آن کامیاب خواهش گردد [illegible]

که [illegible] برگرفت [illegible] این نامه نغز را که روشن کند [illegible]

[illegible] آئین [illegible] و دل سامعه افروز [illegible]

[illegible] عادت [illegible] اگرچه بود مبارک [illegible]

و عبرت نامه جهانبانان است [illegible]

حقیقت [illegible] ابوالفضل [illegible] همان [illegible]

علامی ابوالفضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الحمد لله [illegible]

و دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عیالی طلب کار بود و با صاحبدلان این دوره آمیزش [illegible] بسیار [illegible]

و دقیقی و شهودی و التباسی و نظری نظر در آمد راه [illegible] یکی نیافت خاطر

آرام نگرفت سپاس من عقیدت این کرده شود و دل نشین آمد که نفس ناطقه لطیفه

است [illegible] سوای بدن او است مرا تعلق من با این پیکر عنصری است آنکه

[illegible] گوهری [illegible] ارکان صورت از کار عشق [illegible] است و دانش [illegible]

را [illegible] بهم [illegible] و با او [illegible] سبب تفرقه و بر این عزمت ننهد [illegible]

آب گرم [illegible] جویباری [illegible] با عبارات [illegible]

نگاشتن این گرامی [illegible] کتاب آل محمدت از [illegible]

یکی اقبال روز افزون [illegible] سپاس [illegible] زبان [illegible]

گذار و لیکن هر گونه [illegible] کرده [illegible] دانش [illegible]

گذار [illegible] ایمان [illegible] پرورش [illegible] و خرد این سرمایه [illegible]

جوانان را [illegible] روزگار [illegible] مانند [illegible]

زر و سیم عالم آئین مردمی از آن [illegible] که [illegible]

دولت [illegible] سعادت [illegible] هر کار [illegible] هنر [illegible] گوهر [illegible]

و صبح آرایان سعادت [illegible] آموزند و دین و اران حق [illegible]

نامه اعمال عشرت [illegible] آئین [illegible] بینند و جان [illegible]

گرداناد و بخیرات صوری و معنوی دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بخت [illegible]

میمون که خدایگان آن خاندان آرزو می‌شد و [illegible] ایشان [illegible] خاندان اعتبار

[illegible] کاشانه ظاهر را رونقی و نقش گنج [illegible] پدید آمد

و [illegible] ایرانی و [illegible] نشاط خاطر گشتند [illegible] گرامی

فرزند سعادت افزای روز [illegible] سعادت [illegible] دوم

دی ماه سال [illegible] شب [illegible] شنبه [illegible] نهصد

هفتاد و نهم پدر بزرگوار عبدالرحمن موسوم کرد [illegible]

نژاد [illegible] اختر [illegible] دارد [illegible] اندر [illegible]

روز [illegible] اندر [illegible] آثار نیک [illegible] از ناصیه [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] خود [illegible] وقت [illegible] نهم [illegible]

شب [illegible] امرداد ماه [illegible] سال [illegible] سوم

ذی القعده نهصد و [illegible] در ساعت سعادت افزای فرزندی

نیک اختر [illegible] آمد [illegible] ایزدی [illegible] خداوندان [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] نام نهاد [illegible] که [illegible] الدین [illegible]

دنیوی فائز گرداناد و [illegible] سعادت [illegible] نشاط اندوز [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] که [illegible] از [illegible] سال [illegible]

دربست و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانا بخود
از افق [illegible] فانی گذرانید ولیکن پیش ذکر حکمای پیشین امیر شیخ الله
شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد میرسید که باعمل مقصود کامیاب
گردد و دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز دوشنبه دهم بهمن ماه
سال [illegible] موافق بیست و سیوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و
هشت قمری اگرچه طالع او دیگر است لیکن سعادت او در بازدار (?)
و نیک [illegible] مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خورداد
مهی ماه [illegible] موافق دوشنبه [illegible] ربیع الاول [illegible] هزار و
دو دیگر شیخ ابوالراشد ولادت او روز اسفندارمذ [illegible] بهمن ماه
سال [illegible] موافق دوشنبه غره جمادی الاول سال نهصد و نود و دو
نود [illegible] سعادت اگرچه از قمار اند لیکن [illegible]
ایشان پیداست که آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داد و نام گذارد
بود [illegible] ظهور آنها [illegible] نقاش گرامی
دولت [illegible] گردد تا نیکو نهاد [illegible] فراهم آید
اگرچه [illegible] تحسین [illegible] عالم را [illegible] اند امید
که [illegible] الاشی و [illegible] سعادت [illegible] عمر

داده بود آتشکده بابیان فرو نشانده و سیلاب راند بشکسته و با
شکیبایی رنا ملم رسنده تصانیف او که ترازوی گویایی و بناء
است و مرغزار مرغان دستان زن مدحت سرایی کنند و
خرد کمال او گوتید و باید شمایل او نماید دیگر شیخ ابو البرکات ولادت
او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق
هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پایه و والا اکتی نیند و خسته لیکن
بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرایی و کارشناسی
از بیش فرمان شهان بند و در نیکذاتی و عبودیت پرستی و خیر سگالی
اختیار تمام دارد و دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندار
سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاول از
نهصد و شصت و هفتم ملاذ مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خجسته
اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را پاس زیاده نغایت
فرو دارد و دیگر شیخ ابو المکارم ولادت او در شب اقل مهر غره دارد
سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سیم شوال نهصد و هفتاد و
نمن اگر چه تحفه شورش [illegible] نقش [illegible] پدر بزرگوار [illegible] بلود

[illegible]

خدیو خدا آگاهان بیست و سیوم بر گرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ
نشین فرهنگ آرای ستایش مردم و تکاپوی بهین دبستان
برادران دانش آموز و سعادت گزین و رضاجوی نیکوکار از
همین برادر خود که با آن کمالات صوری و معنوی رضای خاطر من
شوریده قدمی برنهی داشت و خود را وقف دل جویی من کرده و
سیر دگی را با مرد بودی نیک اندیشی از دست نداده و در تصانیف
خود چنان می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده
فخریه میفرماید   جائی که از بلندی و پستی سخن رود   از آسمان
سر آمده از خاک کمترم   با انجمن مبینکه نوشتم نگارشی
در وصل مفتخر گرامی برادرم   برهان علیه تحقیق ابوالفضل کرده
زمانه معر معانی معطرم   صد سال همیان من [illegible] در کمال
در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم   در چشم باغبان نشود قدر او بلند
گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم   والاذوات ادام الله اجلاله
و [illegible] جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری [illegible]
بهر کدام زبان نویسنده لختی درین نامه نگاشته و در دیباچه بوده

وخورسندی بحال وهم ترقی روزافزون رضاجویی الدین یازدهم عاطفت
بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نواختن و ابوالابایی
دودمان والا اختصاص دادن دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم
دریوزه زاویه نشینان حق گزین وفروبردن دهان در سبب عیار چهاردهم توفیق
بود وام پانزدهم فراهم آمدن کتب واقسام علوم بی منزلت خوشنویسان شانزدهم سپاس از
دان هرکس آمد و دل از بسیاری و ارجمندی هفدهم نیکوستمتی الصدر
نمودن نذر برستا سایه و هر انجیا الکتب پریشان نگذاشتن هجدهم
مقدم هم نشینان سعادت افزا نوزدهم عشق صوری که شورش خانها
در زمین لرز باستهابات هر اراه منزل کاه کمال آمد و از بیستم
بو العجب لحظه لحظه شکفتن نو بر اندازد و در زبان زبان تحسیر فرد شود بیست و یکم
ملازمت کیهان خدیو که والد دین و دولت و سعادت تازه بیست و دوم براند
از رعونت صاحب ملازمت کیهان خدیو بیست و سوم گزیدن اصلح
کلت ترکات التفات قدسی لحج از کلفت گوناگون بیست و چهارم آمد و تربیت
بیکان هر طایفه اشتغال نمودن آخر مدارا عذر بیست و پنجم مصلحت
انداختن الله تعالی از نوامع الهی بیست و ششم دور ساز و بیست و هفتم

نوید اطلاق رسید دل را از اولین جنون بدر گرفت و سرانجامی چنین
روا آورد و آن را استیلای فنون با نوباوه جوانی شورش افزای دامن
واعیه فراخ جهان نمای دانش و بینش من در دست طبیعت مفتون [illegible]
تازه بگوشش رسیدن گرفت و دست ما هم باز داشتن او نیز
نمود و در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد
فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه [illegible] در خواتیم و برخی بمقاربت
آورده نمایش گری نمود اینجا نقد مرا عیار گرفته و گران سنجی بازار
پدید آمد و زمانیان خطر دیگر نگرستند و چه گفت و کور داد و [illegible] بها
چهره افروخته امروز که او از سال چهل و دوم الهی است باز دل شورید
می گسلاند و شورش غم در باطن با فشرد   مرغ دل مرا نغمه
داد و ندانند   آزاد کنندش که مرغ قفس است این   نمیدانم که
بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز [illegible] خواهد شد
لیکن از آغاز هستی با عالم بالا [illegible] الهی مراد کیفیت [illegible] جمع
گرفته [illegible] شکر انبار امید است که آخرین نفسی در رضامندی [illegible]
[illegible] خود را تا دامنگاه جاوید رسانند و از آنجا که [illegible]

[illegible]

والا از کهن اوراق تازه صحیفه دل آوردند بیشتر از آنکه شایان بلند و از
حضیض بی دانشی بر اوج شناسائی بر خواهند سخنان نغز شان
می یافت و مردم خورده سالی را دریافته هر بار میزدند و خاطر بسوز تکی
و دل نا آزمودن بر جوشیدی یکبار کی در مبادی حال خامه خواهم
ابو القاسم بر مطلع آوردند آنچه بر ملا و میسر گفت و برخی دوستان
مسوده کرد و هم در آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد و است
از آن انکار باز داشتند و منظور دیگر دیدن گرفتند در روزی نا یافت
بر آوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام تدریس جامعه
بر آن صفحها سطر در آمد که از نصف بیشتر و یک سوم خورده بود و مردم
از استفاده نا امید سر گرم زده و در ساختن و کاغذ سفید پیوند داد
در نورستان سوی باید که تا مبدا و منتهی هر کدام دریافته باشد
آن مسوده مربوط گشته به بیاض برده در بین انبار آن کتاب درست
پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چار جا ایراد
بالمتعارف شده بود همگنان شگفت زار افتادند چندان نیست
زاد می افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در بیت سالک

کیفیت او ر خود مرا بخود کرد   بردند مرا و دیگری آوردند حقایق حکمی و
دقایق دلستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی بنظر در آمده بود روشن تر
باز خواندند تماشی فرا داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس
نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار رو بیاد دادن
نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود
دیگر زین اسباب کشایش گشت و سال دیگر برد اگونه جوشش و افتاد
مردم شتاب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جگر نیارست کرد و خلوتی
را از صحبت متمیز نتوانست کرد و اخبید و یارای جدا کردن غم از شادی
نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فهمید این
طبیعت از ین که دو روز سه روز سیری می خسید و غذا نمی دارد آمد
و لقمی اشامیدند زرا بی میل نمیشد بتجربت در نمی افتاد و نزد اعتقاد
می افزودند چنانچه پاسخ میداد که استبعاد از الف عادت برخاسته
بیمار را طبیعت او با معارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میداد
هیچکس را شگفت می آید اگر توجه معنوی بفراموشی بیرد بسا
مینماید اگر مدد اوقات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالعه

روی داده بود و در بچه سواد گشوده بودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار

را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد و بنا بر نتیجه نشست بود

شگفت‌تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از شام

مکتسبی رسوم زمانه دل زده و خواهش رسیده و طبع در گریز بود

بیشتری اوقات کمتر فهمیدید بر نمط خویش افسون آلهی دمیده

و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی مرا اگرچه هوش

افزودی از دبستان علم چیزی دل نشین نیامدی که مطلقا

در نیافتی زمانی اشتباههای بیش راه گرفتی و زبان یاوری

نکردی که آنرا گوید حجاب الکنی می آورد یا خوشمندی سخن گذاری

اندر است در انجمن کم افتادی و بگوشه خموشی در شدی در این اثنا

ناگاه یکی از مظاهر کوفی علاقه خاطری پدید آمد و دل از آن کم مینی دکو

شناخت بار اندر روزی چند برین بلد نشسته بود که هم زبانی و

هم نشینی او جوانی مدرسه گرد اینده و خاطر بیتاب رسیده را بدانجا

فرود آوردند از غیر نکلی لقدریکه باری مرا ربوده بود و دیگری آوردند

ور دید شده حاضری آوردند یعنی زشراب ... آوردند

رد اصطفی تا بی قدری نگاه داشت و نفس کیهرای آن زبدهٔ ملک
تقدس تحتی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور
چهارم امرداد ماه الهی هفدهم ذی القعده هزار و یک بریاض قدس
خرامیدند مهر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس
تاریک گشت [illegible] دانش [illegible] گرفت و [illegible] روزگار
سپری آمد مشتری رو از مهر نهاد عطارد قلم در شکست
نعت آنکه فیلسوف جهان بود و دبیر جهان در بالای آسمان معانی
گشاده بود [illegible] روشنیم و [illegible] اقربای او [illegible] قبایل و
عیسی دوده بود چنانچه تحتی در سال خود گذارده آمد و چون
برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت تحتی را نیز [illegible]
[illegible] میکند و سخن را [illegible] میدید [illegible]
[illegible] مرا بابدان عنصری در سال چهار صد و هشتاد و سه هلالی
موافق [illegible] ششم محرم منصه [illegible] ملکی در شهر
[illegible] به نزهتگاه وجود خرامش شد و در یک سال دیگری
شیوا زبانی کرامت نمودند و در هر سال [illegible] های غم خوار

آن پیر طریقت سر آسیکی داشت در سال سی و دو الهی [illegible] نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای [illegible]
آرزو پذیرفته بیست و سیوم خورداد الهی سال سی و دو موافق
شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت بر این کمترین آرای
وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید
همواره در گوشه انزوا خورسندی فرودی و دست از همه باز
داشته با آوازه نویسی روزگار خود میرا به نقش ابوالبدایع روز
گذرانید اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات
و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و برکناره
آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی
لختی از اعتدال انحراف پذیرفت هرچند ازین قسم
رنجوری بسیار شدی این بار سفر واپسین الهی پذیرفتند و
این شیوه [illegible] طلبه آشته سخنان هوش افزای بر زبان رفت
و لوازم فروغ بظهور آمد چون همه چشم سخن می‌رفت و حال درین
گمان برده راز وا کرد [illegible] بعد [illegible] فرزند [illegible] خویشتن

کمانند دامن آلای عصیان آشیند تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق [illegible]
و در دولت گشودند و به پایهٔ اعلی اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و
نه زدگان حسد کالیوه شد مرا دل به درد آمد و پراکندگی خاطر خود
و با اندوه [illegible] در بست و با خود قرار داد که تا بیکاری این
نابینایان که چراغ بی نور و نشان می نشانند از رشتهٔ خاطر در
کار بر خیزد و در برابر آن خیز نیکوی بدل راه نیابد باوری توفیق ایزدی
بدین اندیشه چیره دستی یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد همت را
نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش بر
زدند [illegible] بزرگوار [illegible] زشت و بازرم ستیزی کجرا
و ناحق گوئی و ناراستی مردم که آتش بود و در سرانجام کاران
اهتمام فرمود تخم [illegible] آن را از سرشته کشیده عنان بود [illegible]
این ولینعمت [illegible] مندی و داشت [illegible] تاکید [illegible] خویش
موقوف عرض رسانید و خویش [illegible] او را اجازه [illegible] خاطر
گشودند تا [illegible] کهن فراهم آمد القصه [illegible] رایات همایون
در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر [illegible]

[illegible]

نظام الدین اولیا نمود گشتند بسیاری از بزرگان را انجمن بر شد

بزم مصالحت آراسته آید اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته

میشود و دران سرزمین لختی با آیین ایشان پرداخته آمدید بزرگوار

طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر سفر صود و باستماع اغانی و مزامیر

ابریشم نمی پرداخت و بعد سماعی که در میان صوفیه شیوع دارد

نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی همواره بر زبان گوهر

آمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر دستار شیخ [illegible] و

خاک در [illegible] که از شرایط روایی این کار است [illegible] تلوین [illegible]

دارد و نظر نگاه آگاه دلان شمردی و بر [illegible] سخت فرمودی کناره

گرفتی و دوستان را از ان باز داشتی همانا درین شب آیین

غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر [illegible] نبوده

اندازه درستی نیت و راستی کردار ضمیر [illegible] فرمودند

و دل این [illegible] برست [illegible] بودند دران سفر سعادت بسیاری

از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دلها بدید و فیضها رسید

اگر سرگذشت را تفصیل نویسد جهانیان فسانه [illegible] اندوه

پایه والا یافت و یکبارگی ز بنور خانه ناسپاسان خورشید عالمتاب

خورده و آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدیس را ازین بستند

و زمانه آیین نیکوان پیش آورد   ای شب نکنی آنهمه بر جان که

دوش   راز دلمن مکن چنان فاش که دوش   دیدی چه

دراز بود دوشینه شبم   هان ای شب وصل آنچنان باش که

دوش   و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار معطاف حضرت دهلی توجه

فرمود مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که

بدار الخلافت رحل اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان

تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید

یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد

مرا که بجز نسبت طبعی نبوت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش

اختصاص داده بارکشای راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست در

لوامع سحری که دل با تمام پیوسته بود و بر قطع نیایش گرمی ارمند

میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی نخستین

بینند

تقین نبود از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی بنیکنامی میزیست
و در کم‌پایگی توانگری مینمود در تنگدستی گشادی با بیزرالی برنائی
از ناصیه حال آدمی تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و باز از نامه
نو بسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد و ماه درین آسایش
جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق
بیج باوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بمدد آمده
نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دل آویز
آشنائی فتنه‌سازان حیله اندوز دکم عیاران ناسنجیده کار را چاره
فرمودند پس از آن داستان نیکوی بنجم را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و بطرز دلکشائی آئین عاطفت افزا عرض داشتند
اورنگ‌نشین اقبال آرای مقتضای دوربینی و قدرشناسی
باسخنهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگ طلب
داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی بهیچ نگرویدم و آن بیرون از
هوس برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بکوه لکون نوازش یافت

گشتیم و بعد از آن بدار الخلافت آگره در آمده زاویه و وقتی مدت آوارگی [illegible]
ولیکن درین خاکدان نامرادی خوابگاه فراموشی و [illegible]
کم بیش دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی بلند نشده بود که از آن [illegible]
خدا آزار و کام گذاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایه [illegible]
نارستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز با سلحشور ضمیر را
عجب تازه گرفته [illegible] کرد از نشگرف روی آورد و از آنجا که قدم از [illegible]
دستبرد [illegible] بانگ او چشم از ستان [illegible]
نشده بود [illegible] دلرا افراز گرفت و گرانبار [illegible] دل آمد
تا کی بر دوش [illegible] جا کام [illegible]
دور و نزدیک [illegible] زمان راه [illegible]
دانسته روزگار بسر می شد تا آنکه سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدری آزرده اگر هست زین آسمان هست گزندی نرسید و با آسانی از
دشوار رسته میشد و درین نزدیک و بهشتان ... روزنی چند دراز
خمول گاه باید بسر برد تا خلاص [illegible] شاهنشاهی ... گردید و گردد
نشاند دروازه آن صورت کرده اند نیکو ناکون اندوه و غم هم آغوش
دست داد چون بدانجا شدیم همانا کنار و زری که با مبدا و فرستاده
بود غنیمت دانست و دران خرابه معموری جای فرود شدیم دار و دفتر را انجا بود
نامه احتیاج افتاد و آثار دانایی در نواحی یافته طلب داشته انجا که
تنگ وقت بود براه افکار شتافته شد و کمتر زمانی پدید آمد که این قریه
منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بنیاد و ساده
و صد بنای و بیدلی داند و بنا که خود را از آن مرحله بیرون آمد [illegible] و
راه برای آشنا ساز رفتیم به اندر دار الخلافت اگره که بوی آشنایی
از انجا می آمد ره نوردیدیم آن روز قریب گروه میراه شتافته پدید آن
غربتگاه پیوستیم آن شب که شمال مرو مهیا [illegible] در ... لیکن [illegible]
در انجا نیز یکی از باطل ستیزان [illegible] درد در [illegible]
کنار ره ننماید دست از آن بار داشتیم شب با دلی رنجیده ره نوردیدیم

چگونه بر حال آگهی هست لیکن بر شانی سخت تر از پیش فرود آمده و [illegible]

رفتن ام روم و ران نگاه سرا دار که گرفته آمد تورستان آفات و تاریکیها

بدگوهر و هجوم سالک شهر و هنگامه گردشکان نافرجام و یاد و زنا بدید و بار اندراز

نایافت قلم چوبین ناچار که قدری از آن حال گذارد و هر کار و زبان

فصیح را لکنت روی دهد این نگارنده را از کدام هر روی نالد بر یار [illegible]

گوناگون بحرانی روی آورده شد و لختی از شورش شهر و دین دشمنان

برآسوده از آنجا که نوازش کیهان ریو تبار که معلوم شد نبود را بهمان

قرار از رفت که [illegible] بند سامان نبوده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال

شتافته بود درخت کام قلندر که راست بازی درین درمیان [illegible]

رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست [illegible]

تا گریبان بختگان سامان راه نبوده شب تیره تر از درون حسد [illegible]

و [illegible] از رفتار [illegible] و ایران براه [illegible] [illegible]

[illegible] بوده [illegible] نگاه [illegible] تیره [illegible] آن [illegible]

[illegible] دستان [illegible] بیاید و از

راه مهربانی [illegible] و [illegible] وقت [illegible] اقدس

قدری

میشود و روز رستاخیز نزدیک آید که درین دولت ستمکاران زورمند
فراغت نهادند و مردم تنگ سرگردان این چه آئین است که بجا می آ
قضا با سیاسی که روی میدهد آن بردبار آزرم دوست نیکوی
او نخبوده گذارش فرمود گرامی کوئی وازین چه پس میخواهی جواب
دیده با مغز هوشمندی شوریده که راه یافته چون نام بر حضرت
[illegible] گرامی او گفتند و بزبان آوردند هیچ انکار وقتیست ملک نکرد
و جان گرانی او همت بسته اند و فتوی ها درست کرده و رسانیده مرا
آن بس نمیشد و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جا است و نشان از وی
خلوت اداده دیده و دانسته تغافل میورزد و هرکس را با آن شیخ فروشانم
[illegible] دانسته میخروشی و با اندازه بیرون می نهی صباح کس رود
[illegible] را حاضر کرده اند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همانا
[illegible] سخن [illegible] بالغ از خود را رسانید و لیکن [illegible]
[illegible] یک [illegible] پدید آمده [illegible]
ایام با کاوه [illegible] باطن افزود [illegible] روشن [illegible]
کجا [illegible] اند و با شهریار [illegible] کذار [illegible]

برکزیده مردی بود باخ کذاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه [illegible]
کیزنک در هواخواهان یکدل و دریا جسته آمد مبادا ازین رهکذر آزار [illegible]
بر ایشان برسد لختی بکفتکو درآمد و کفت اکر کوشه مرا خویش میکنید
اندیشه بکار میبرد نهانخانهای من راز ایشان آنارد و ستیی از کفتار او
بدید آمد خواهش او را پذیرفته بخمل جای کزین فرود آمدیم چنانچه دل مسرور
صفوت [illegible] داران سرمنزل تا مهمان [illegible] طراز به
سعادت منشان انصاف کزین و آشنایان راستی اندوز [illegible]
یافت [illegible] بیچاره کری در آمد و اعراق را طغیان
روی داد [illegible] از [illegible] جان سپرده [illegible] برادر
کرامی از اکره [illegible] شتافت تا دران اردوی بزرک [illegible]
چاره کرایان دلسوز را کرم تر کرداند [illegible] آن [illegible] مهر دور از [illegible]
و دو غم و بیم روزکار سخت بر اورد [illegible] دست [illegible]
[illegible] بارکاه خلافت [illegible] حاسدان [illegible]
[illegible] بر دو ادات [illegible]
[illegible] پس امد و [illegible] کرد در [illegible]

ناگاه پدید گشت که بندی از بند بندگان نافرجام کند ار دو ازند داز
تکاپوی بستوده اند زمانی آسایش گزیده اند با دلی پر خیره
ظاهری پراکنده بیرون شده و بهر جا که رفته سپید بلای ناگهانی
سیاهی میکرد گرم ناکرده چاره گرای بادیه خطرناک میگشتم تا آنکه
دران وادی بی تابی و رواروکوارانه باغبانی بشناخت و حال دیگر
گون گشت [illegible] نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپرده آید
سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه
نیکوی منزل خود برد و غمخوارگی برشمرد اگرچه گرامی برادران از آن
نکوهیده حال بیرون شد و زمانی [illegible] دیگرگون شدی
لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال
ان [illegible] برخواندی پدر بزرگوار از خود و از دوست با نیز همال بود
بوضع [illegible] آخر آسایش و نمودی نیز کی تقدیر را تماشا کردی [illegible] از
شکسته [illegible] که خداوندا [illegible] بسته میل [illegible] آمد زبان
دراز کرد که با وجه [illegible] من [illegible] اراده [illegible] ازین [illegible]
گاه [illegible] میشد [illegible]

بستان دولت سیراب سودمند نیامد هرچند [illegible] مات گرانی افزا آتش نشست
چاره دیگر بدست نمی آمد چون سبک سر کوتاه عقل دراز سودا دید که این
قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی میبینند و ریشش می
آنکه صلاح کونه زند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نموده از بندگان
خیمه بار کرده روانه شدند ما کسی در آن صحرا که نزدیک او نخاس
از آهسته و بنشسته باز ماندیم شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه
رای رفتن و نه پرده در میان از طرف آشنایان و روی دشمنان
صد رنگ و ناوک [illegible] میثاق و عهدگزاران ناپایدار در کشاکش بودی
در دشت بی پناه بر خاک خواری نشسته با روزگاری در هم [illegible]
کاری پراکنده از مایه اندوه در شدیم هر حال برخاستن [illegible]
کام بر داشتن ناگزیر نمود در آن هنگام بدسگالان راه
[illegible] پرده بر چشم ظاهربین مردم فرو هشته با وری ناسپاس
از آن هم نگاه بر آن [illegible] خانه همراهی و سازی همچنان [illegible]
[illegible] از نکوهت [illegible] نهای خبر [illegible] کار [illegible]
[illegible] بر آمد و دل [illegible] ترک روی [illegible]

بر کار

نیز دست آگاه دل رسید و دید آنچه بکار رسانید و پیام از آرامش آورد [illegible]
کرده اند قدم در راه نهاده آمد و بطرف مخلف بناقی او رسید [illegible]
بستر کی و خدمتی گزین بجا آورد آمد [illegible] مژده و سعادت [illegible]
بدان سر منزل آرامیدگی بود از عربده های روزگار در پناه که یکبارگی [illegible]
ترا از آنچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید [illegible] در آید [illegible]
داران [illegible] درو بین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح [illegible]
تر از نخستین گشت [illegible] یکبارگی در نور دیدش از آنجا برآمده [illegible]
پیوسته شد او مقدم گرامی را [illegible] انجا [illegible]
[illegible] جا داشت [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] کام [illegible]
[illegible] بجا آمد [illegible]
بدان سر منزل [illegible] شگفت [illegible] آنکه مردم از آن راه [illegible]
[illegible]
بر کناره شد [illegible] آنکه [illegible]
گذارش [illegible]

ساختند چون نگارنده یافت گفتار بی فروغ راستی را در آن منزلها فتنه
بعقبهٔ اقبال بردند و بصدای تاب دستان نهان شدن را باز نمودند
آنرا بحجت سخنان تا برزم اندیشیدند از بدایع تایید الهی آسمانی از این هجوم
مدلویان و طلایه پژوهان سرای شهریار دیده در شناسائی پذیرفت
و پاسخ داد که از همه سخت گیری درگاه پژوهش و کوشش فایانی و آنکس
منش پیداست جرأت عقیده بی پایان پیش بیهوده برای چه
سلک پاسخ هموار و بسیر فی برد و آنچنان تماشا رفته تا بشنیدن آن خبرد
را برای ... آوردند و منزل را به فرق کرده در ساخت آن خود را
رها کردند و از کرانهٔ رخا نسیم موافقی بدان منزل آمد از آنجا
که قندهار کامی در راه بود و اسم چند دشت و دشت و جاهای مختلف
بتعیین می رسید آنها پیدا نشسته در اختفا کوشیدند و به پور ...
فرود با تجمل ... دوردست جبال رفت ... کلیف جا تمام شده باید
جابه این کار را ساخته رسید در رودبار نیشبره راه را باید تا ...
تا بیدها کشت ... زخم کند ... سعادت الهی یافته ... تعقیبه
جابجای ...

شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت‌افزای دهشت‌انگیز از زبان عقل‌سیما
در میان انداختند و آشنایان ساده‌لوح و دوستان روزگار را بهم برآوردند
و دست او زیر نگین برمی‌تافتند مردم در اندیشه دراز می‌افتادند و دست از
یاوری نخل بازمیداشتند هفته چون سپری شد صاحب‌خانه نیز از دست رفته
راه بی‌آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنایی برگردانیدند عقل ربوده
و اهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و
پادشاه در زیر هش و عالم در تکاپوی جست و جوی است تا صاحب‌خانه گرفت
نی بسیار داند وی بوالعجب سرا با خاطر گرفت و اندیشه سترگ درون را
یافت گفتم از ماجرای در باز خود این قدر دانم که حکایت نخست راستی دارد
و اگر نه برادر را بازگیر دند و مردم از گرد خانه برنمی‌خاستند این همه سختی که بخاطر
میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زبان ایمنی هرزه‌سرای بگوش میرسد گردیده
مردم فریب‌زده بکین برمیخواستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار نشند
چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر نشینند تغییری در سلوک ظاهر نرفته
توفیقی درین کار نمی‌نمود همانا افسانه‌سازی تباه‌سالکان بدگوهر این کار بیهوده
ساخته است ... پا برون داشته تا انعید خوی نکوهیده منش او را بهلم و او

ارانی مار

باز آن بار خاطر برآورده التیامی یافته بود یکباره بسختی روی آورده و دشوارتر از شب
سیاه و روزی پدید آمدم و درهم روزگاری روی نمود و با اشتغالات نیز
دوستان حال تحسین نمودند و در استتار و کتمان اندیشیدند و از خود
سالکی چشم پوشیده بهم بستند که دیگر چند فرسایی نمود و چون شام
درآمد باد و ولی هزار کشش و نغزی شوریده و سینه غم اندوز و خاطری گرانبار
غم از آن تکلم وحشت افزا بیرون نهادیم نه یاوری بود و نظر و نه پای استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده تا کار در آن دیوکاه ظلمت آمده در پی تلخ
بر خسیدن نشاط چهره افروختگی از ملاحظه آن منزل پدیدار شد نخستین
دم آسایشی که نصیب آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل بود و دل او سیاه تر از
شب نخستین لیکن قدری براسودیم و از سرگردانی بیرون باز آمدیم و در
انجام کار از ادیه جمول فکر در دوا دوشه و راهها بکالش کام فراخ بر داشت
چون آسایش جا پدید بیامد و طمأنینه پدید آورد باسخ زشت حال تهیه
دوستان و دیرینه شاگردان و محکم ترین مریدان در همه با چند روز
پرتو ظهور انداختن صلح و یکدقت گذشته از این نهج نفاق
که میان خانه داشت می گزیده که آن حالت سخت بهره از نسیم ...

دور دوستان با رجایی که پایه وفاداری ایشان بر باد بهار است

با یداری جبلی بند و بر کناره نعیم باشد که گنج خلوتی پدید آید و یگانه سعادت

بر تیمار خود گیرد و در اینجا بر حال خدیو روزگار شناسایی بدست افتد و اندازه

لطف و قهر گرفته آید اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک ایشان انصاف

طراز در میان آورده شود و دستنامی از مزاج یا نموده آید اگر وقت یاوری

نماید در زمانه تیماری و بهبود از رجوع بخیر شود و اگر فراخنای عالم را تنگ انگاشته

هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت وا می بدین مصر نگاشته اند

و در حوالی شهر فلان بشیر خصوصیت اقطاع یافته فرود آمده تحقیق نور رسیده از روزنه

او خوانده میشود و بوی محبتی از دماغ عقل و دراندیشه پیوسته اکنون دست

از هم برداشته بدو پناه بریم باشد که تحقیق در آن جنبی بی نشان آستانه یافته

شود اگرچه آشنایی دنیاداران از امداری و بنیانی نباشد این قدر هست که او را

منزلتی دیگر بدان مردم میشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد

پای نصیب باشد و او از لیکن آگهی شادمانی از دست و کف نداده

همت بر اسمعیل ... انجا که روزها از رهم جوید گرانجنبه اهمال آورده که

در ... دگر نشدی ... شود و انباشته و سیدگان به گوهر ... هم شب امید یابی

که همه جای باید چون زمانه تنگی و شیب و فراز [illegible] بصواب کام بر داشت [illegible]

پایتخت [illegible] گلزار [illegible] رنج خراش بی‌نیاز شکرگذاری روزگار عبرت می‌اندوخت

[illegible] و رونق توکل از دست رفته راه بی‌دلی پیش گرفت عالم را [illegible] چند

انگاشته کامی به دشواری بر داشته می‌شد و نفس [illegible] صحبت جانی می‌زد

عزیمت [illegible] و نزدیکی روز رستاخیز [illegible] سران روی بر دیوار [illegible]

بر بستر [illegible] رسیده [illegible] الهی گرم خوی پیش گرفت [illegible] در

[illegible] گردانید و غمهای گوناگون [illegible] ترکتازی در آن ایام کرده [illegible]

روز [illegible] آمد که [illegible] شده [illegible] بر داشته [illegible]

[illegible] خود را بر بلا انداختند [illegible] تخته کاران [illegible]

عرض [illegible] رسانیدند [illegible] شورش ساختند [illegible]

فرمان شد که مهمات [illegible] صورت [illegible]

کار [illegible] انجام [illegible] می‌گردد [illegible] بدنشان

[illegible] کار قرار [illegible]

[illegible] و لطف [illegible] حقیقت [illegible]

و [illegible] کاران [illegible] اندیشی [illegible]

یاری از دوستان نمی یابم تا گریز با برادران نگاه ویرانه یکی از مرده که حقیقت
منش بو یقین شناسش برادر بود بود و من با شناسایی صحیح وجود نیاکار
عنصر بود بار ترکیب باکانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این زرگان
آسوده بود که روان از جای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی دریا ندا کرد
جایی برای بودن مهیا کرد همین دران خوابیده و مکان نهفته بیان ترا خاطر
در بوده شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی با دل گرفت مهین برادر را و گفت
با وجود فراوان شناسایی غلط نقشه تو بدان کم احتیاطی درست اندیشه
اکنون چاره گر چیست ورنه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت
چنان با پاسخ داد هنوز هیچ نرفته است برگشته برادر خود باید رفت و مرا با
منجر گردید امید که طلب آن با سپاس بر داشته آید و کار فروبسته گشوده گردد نموده
دیدم آفرید گردد بدین سخن گردید و برادر ربمان این سر باز زده و گفت این
سر گذشت ترجمی است و از مکر اندوز و باز رفت نشاید این مردم آنگهی ندا کا
از زمین وادی بلند سخن و در اینکه با آنکه باد به آزمون نه نموده بود و سود و زیان
مردم بر نگرفته با بقای آنکه یکی را انجا طرح آورده که از آن بود و چنان زینگاه پاس
بر بوم فند که اگر کار دشوار شود ما نا باید بر آید نمود و دلیر هنگام ... تا گری بپیش دشوار

ساختند

و دیری از آن نشسته انجمن‌ها آراستند و درون از مهتران هشیار شگرف زده
بسیاری بیخرد را به ناراستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از چیره‌سگالی و نیک‌سیرتی
سعادتمند کیفر دانش‌ها بر گروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طلبان
بی توجهی بر دوش گرفته حق‌گویان راستی منش را بازار کاسد ساختند و دیگران را
دانش‌ها از دست رود و بزرگان دولت آن سرشتی حیله باور باشند و نقص
بازار ها را جای آن گذاشت که خاندانها بر او نقته ناموس‌ها تباه کردند از چنین
هنگام که بدگوهران تباه‌کار به نیکوئی نام بر داشته مانند عنبر بوئی که از دوش نیز
فروشند و عیبی بر آید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تاک خسیسان
دل گور را بیداین و دوستداران هواخواه دور دستی رهسپاران ننگ
از نیکوسگالی به سر ... کردن با بلند پایگی اسب ... ساختند و کان
دل از نیکوئی بازه کرده بیند که از وزیدن دود و از دست شتاب فال
سینه یک را که از رو باز بازی در دستش جاه ... به نیکوئی خریده بودند
باز آن گروه را است ... عیب درشت پیدا کردند و افسون فدا از آن
و فسانه بیهوشی بر خوانده بیم سستی فرستادند آن نشده بازیگران در تا
تاریک نشستن بی‌پروان از شمشیر گریان و رنگی شکسته روی و رزم تکلف کده

ببین

و انجام کار هر کدام حال نکوهیده قرار یابد با مال [illegible] وانده [illegible] چنین
نوزی نشسته‌اند و به بیابان سرای کام فراخ [illegible] بستان گذاری و
جدا اندوزی بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را گفتارها گیرا آمد و از راه تیز
بعضی بدگوهری را به تعصب دینی فروخته شورش در آوردند اگرچه از دیرباز
طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی یاوری حق گذاران سعادت شامل بود
باز از جوشش بدگوهران پراکندگی در زمین هنگام آن گروه راستی [illegible]
[illegible] دورتر شدند و سرآمد حرف سرایان ایشان به همایون انجمن آرای [illegible]
تباه سرشتان بی آزرم [illegible] برادران [illegible] قابو یافتند [illegible]
[illegible] آیین [illegible] بوده بودند و فر سعادت همراهی داشتم [illegible]
فروشی [illegible] حاضر شدند و حرف سرایی پیش گرفت [illegible]
دانش [illegible] بود [illegible] معامله‌ها کامی [illegible] دربی [illegible]
او هرزه زبان [illegible] بعضی را بجایی رسانید که او از خجالت [illegible]
فروشی [illegible] ازان روز انتقام [illegible] کاشت و آن گروه گسسته امید
[illegible] بزرگوار [illegible] الهی [illegible]
نخستین آن [illegible] بنیان [illegible] گذار [illegible]

[illegible]

جاید همین تصریح رفته و نیز تمیز کرده اند در میان اشراف که در مملکت اشراف
پادشاهی فرمان پذیر از چهار گونه ساخته اند نخستین اشراف اشراف
یعنی حکما و علما و سادات و نقبا دوم اشراف و آن عبارت از امرا
گشت و وزرا و امثال آن باشند سیوم اوساط از اهل حرفه و اهل بازار منحصر
دانند چهارم ادانی که بپایه اینان رسند مانند باجیان و هرزه گردان و
هر یک باید از ره جداگانه گشته اند تا هنگام بگوییم چنان سلوک رود
که شفقت گرداری هر کدام چگونه بود و اگر مردم پراکنده را یکسان انگاشتن
نباشند [illegible] از شاه راه معدلت یکسو کرده باشند نیز از این آگهی باید
که ناگویی گفت [illegible] وحشت [illegible] از برای یاد کرامتی خرد و ناشناسای حال بد
گوهران آگاه شته شیخ سعدی علیه [illegible] در آن گفتار [illegible] و آن حبیره رد یان هرزه
[illegible] گوهر [illegible] است و چون معلوم شد که از کی برگرفته افروزنده چند
ساختند و مثل این یا و رها چند بار زبلد افتاده ند سر [illegible] سوزش با
شناسندگان گفت سخن آن است با آنکه گرده مردم اتفاق دارند در این
که سیح سیفی [illegible] است که یکی امر خلاف واقع ندارد و نه چنین هم رطلان آن بود
و با این معنی اگر یکی از شناسایی در مسئله برخلاف این خواهش یحتین باید

آنچه دیدی بر آن روزگار رفته است اگر همه بر آیند آسیبی توانند رسانید و ستاره کاری
نیارند ساخت و هرگونه گزندی که بما رسد و اگر خواهش انجمن آفرینش استاد
نیز یک شده پیشانی و تازه روی نقد زندگی را می‌سپارم و دست از جان ۱
سنجی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی
را فسانه سرائی دشوار انگیزی را شوکاری دانسته همه برگشاده کار
معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر میرد و میر خویشتن را همین زبان
وصیت همکنیم و دیگر سخنان [illegible] خود باری نیند با کامی را نه بنیم از بند بدری
و مخالفت [illegible] پدید برای خواهش سند نذر نموده آن بهره ورانی من نیز بیدار
شدم [illegible] پرده [illegible] یک [illegible] نهاده برآمده [illegible] راه بری چنین
و نه با این کردار رفتار را پایه استوار دید [illegible] روند تماشا [illegible] تقدیر
نموده [illegible] در میان [illegible] رفتار [illegible] مشغول [illegible]
هنگام بادران [illegible] گفت شد و در [illegible] سخن [illegible]
او میدانی [illegible] سخن [illegible] از سر [illegible] دوست [illegible]
و دشمنان از دست کین برآورده دوستی مهربانی نیایم بلکه با
آدمی همه بینم [illegible] در میان می یابم [illegible] هم نشیمن [illegible]

باری

همین برادر شناعت و علامات بدکاری آن ساده‌لوح الی آخر بنابر آنچه ثابت
و ناسپاسی یک‌رویی را از جا برده خلاصه سخن اینکه بندگان زنانه از درگاه دشمنی
دارند و کم عیاران ناسپاس بی‌آزرم و امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری
از ارباب عمایم را شهید و برخی را ندهی قرار داده و برای تشخیص متقربات
بیانهای ناشایسته انگیخته همه و انبذ این مردم را در این بارگاه مقدس
چگونه محل عنایت و برای کرم باز خود چه سرفراز مردم را از میان بر
داشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان نداشتم
و در سخن شنیدن آگاهی داد و من بی‌تابانه بشما رسانیدم مبادا روز نمود
دیگر کار از علاج گذرد لیکن رای آن است که همین زمان شیخ را با اینکه کسی
آگاهی نیابد بگریزانند و در روز چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آیند و
حقیقت حال بعرض خاتون رسد آن نیک ذات را داهم فرو گرفت و قصد بی
تابی نمود آنگاه شیخ رو به ماجرا انداز سخن نمود و فرمودند هرچند دشمنان
چیره گشته دارند ایزد بی‌همال آگاه و پادشاه عادل بر دانا و بیان حقیقت
کشور حاضر از شیخ گروه بی حضور بودن باید سخن چند بی‌آرام داشته
باشند دست یاری رهایی خود به بخشش و بخشنده اند و نیز اگر دید سرنوشت

منشیان [illegible] را از ایام آورده و [illegible] جهت [illegible] حکم [illegible] بود [illegible]

[illegible] چون سخن از ایشان رسید بخلاف [illegible]

[illegible] از آن روز [illegible] متهم کرده اند [illegible] و چنین

معامله که وعده و عهدی [illegible] است محض [illegible] و چندان کوشش نمودند که کار او

[illegible] شد [illegible] آیین [illegible]

[illegible] یکی از

[illegible] عراق [illegible] علم [illegible]

[illegible] جمشیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] روایت [illegible]

آنچه [illegible] عراق عرب [illegible] عراق عجم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پر شیطان نمود شیر می تافت که شیر جهان کجا باید گفت بنهد و اگر دیده یکی
مغز ای زبانان در نشود و دیدن سانحه یک خاطر دارد و الهی دیده در آن دیگر
معاهدان سخنی روزگار خاندانها برافکنند و گروها گروه مردم فروشند و از
کاشانه نهفتاد کس از دکوره و آنان خود رمه زدگ با نهایت شنید اخوان
هر کار از فراخی حال وقت ها در روشان حیرت افکند دینی و کیمیاگری و سحرطرازی
کمان ارزدی کاه یکی بر ضم هم رسانید تا زود کیمیای خاص بر نشاندید
و آن بخشیده بدین مردم هستی یعنی مخالفت از آنکه علم بندی در آن
منزل بود و دیگر اندیشه بر سیستش ارزدی چیزی که بر دراه می یافت و سحر نهی
نه فی و مطالعه اشعار حقیقت فضل دیگر بود تا آنکه دولت ایزدی بر جهان
تافت و بهار سترگ جهد رمانی را فروخت با همه همت شناسی
سیقا ز دخت و بهار ز اهمه بر روز افزون روشنانی از نخستین بارگاه خود
در پالش برالد و کاالدی کاسه ابهای ازدیاد شانند فنون لغت و ادبی در آن
دو میان تیغ رنده و بهار بار زه نودی در سخت سایه با سیند تنها فیها بگزیده
میدان گرفت و کوتاه کرد را هم علم از همه رنج فواید دیگران از دست شده و ضلالت
گنده آن بود در فی بر شت شمع و دانایان بیفت تا شود آمد و سخن بلند از شد حسند

فصیرزه

معنوی برسلم اخلاص آوردی لجنه از زلال نپذیرفتی و قدر دریا بایست برکرفع موی کدر

مضرت الله و رستم هست چه لن نابودی به کمتر وضیع نشستگاه او پناه دلسوزان

جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنهای برساخته و از دو دستی خلق نهال ازد

نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان

و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجه سلطانی چیزی برگیرند و تیول

در خور قرار یابد ازانجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش

منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی

فرمان رهبت گذاری داشت و اشارت اولیا را و زبان یاور و مهربانی

هواداران روز افزون همواره پایندگان محبت و جمع نشیندگان آگهی می کوشید

و خونهای تباه مردم سرزنش کردی خاطر پریشان خویش و دوست رنج زده

گشتی و از الطافهای نا منزا لودی چون تسبیح هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و

معرکه گری و دوکانداری پیرامون خاطر گشتی نه ... حق ... نکوهش ...

کاران تخفیف فرمودی و نه بچاره سگالی ریسمان بر خاطش ... بر ...

و با این منش ایزدی تا الی دوستان حقیقت منش فرزندان ... درود

اگر چه ... در گفت و گوی علمی اوقات ... لکن ...

صوبهٔ گجرات فرود آمدند و از دودمان قریشی که با علم و عمل آراسته اند نسبت

تأهل زوجی داده بدان مرزبان محله آشنائی به درستی شنیده ان [illegible] حقیقت آبود مقدم

این آوازه شناسائی را مغتنم شمرده به هم خوبی رساله نسبتی بس آمد جمله اسباب

تردد لن و راست [illegible] خوش و سود کیلان لباسی و آن نهاد از [illegible] استاد

و یادری توفیق [illegible] برفتند و آستانه تو کلان [illegible] همسایه نیاز برگزیده برآورد

و مباحثه هر دو بای سعادت [illegible] میر را سادات بزرگ حسن حسینی انجمن حال

نیاکان او در صفات شیخ شیخ سخاوی مذکور است که چه وطن گاه ایشان [illegible] شیراز

است می اند و پدر بار سر حجاز [illegible] همواره تحصیل و دین در جا به برند و هنگام لیاقت

و استفاضت که هم داشتند اکر معقول و منقول را درس نیاکان قدسی نهاد ابرد

لکن تبلد و مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت و جزیره عرب انواع علم تحقیق نمود شیخ

سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و جوانی نهصد و

چهار رخت بمنزل آگاه قدس کشید و الله برکلام ملتزم زاده خود شد همواره نسبت

معنی ها طرف پاکیزه دانستی که هر ظاهر همت نگاشته و یکبار ساتی حقیقی نیاز آورد

بسی کن تا کوش علم استعمال فرمود و گفت و کوی با ستانی زاده که حال [illegible]

هر وقتی نیابان از دکار دو شسی برید از اهل ارادت که بد احتیاط کرد [illegible] آمده

هشیاران برست [illegible] و [illegible] اهل دل بودند رسیدند و سر بار [illegible]
اند چند [illegible] ره مهلک دریا [illegible] و بودی [illegible] کز اولی از آن دل [illegible]
از دست رفته یا از برکات کرامی صحبت فقرا آرزوی آن شدند که نقوش علمی
از ساخت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق
گردند آن جویای رموز معرفت که اهل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت
و بزبان گوهر گذارش نمود که سفر دریا را اولی بسته اند بصوب دار الخلافت آگره
کام طلب [illegible] اگر اینجا کار نشاید قدم بصوب ایران و توران بر داشت و
[illegible] اشارت رد و قربان در رسید رحل اقامت انداخت [illegible] سلیمان
احوال جو [illegible] مبین اشارت همایون غره اردی بهشت سال نهصد و شصت
و [illegible] جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و [illegible] بعصر سعادت دار الخلافت
آگره [illegible] الله [illegible] نزول [illegible] نمودند [illegible] و دولت شیخ
علاء الدین مجذوب که [illegible] قلب و خفایا [illegible] اتفاق صحبت
افتاد و ایشان از آن شیخ بشارت [illegible] فرمودند [illegible] کنایت
کو [illegible] وقت افتد [illegible] رسانید
[illegible] سفر [illegible] بساحل دریای [illegible] رفیع الدین

صفحا

و دیگران فرو رسیده مرد ... [illegible] ... مانند ایشان کجا باز شیراز

بدین دیار آمده دبستان شاهنشاهی را فروغی تازه آورد و با گروه

دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد

مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل

راند و خست لیس ازان در شیراز در درس مولانای محی الدین گار

خواجه حسن شاه بقال و آن اموزی نشست و این دو بزرگ از آمد

تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانای همام الدین گلباری

رسایل حاشیه عقید دارد و اندر رفت نزد چراغ دریافت افروخت و از

بخت همو ... ادراک ایشانهای عرب ... رود و از کتب حکمت را معیز رسید

مطالب آن ... ازبانی ازیشان داد چنانچه تصانیف او دران دولت کنند

محمدت برگزیده و همه تران مدینه فیض پدر بزرگوار شیخ عمر شوی که از اکابر اولیا

... بود و سعادت ... زیارت رود و آن گوهر افروز ... افزون ... خانقاه ... رسید

تمام یافته ... شیخ و ستر ... دانایی را ... بطلعت ... درخود

و لسیدی باستانی ... سلسل ... سطاریه طیفوریه و چشتیه بهره

رو به دریافته فیض ... اند ... سرمد ... مبارک ... شیخ ... گرانه

... و دریا [illegible] کام همت برد [illegible] این [illegible] راه چهار دیوار معموره علم [illegible]

امید و ازین گروه مردم نسیم فیض بر گرفته شود و از احمدآباد و گجرات [illegible]

بر [illegible] و دانشهای تازه الهی آورده و در هر فن بزرگ [illegible] عالی [illegible]

در ایام مالکی و شافعی و ابوحنیفه و حنبل تا اکنون در یافت اصول [illegible]

آورده [illegible] بحث [illegible] اجتهاد روی نمود اگرچه باقتضای [illegible] بزرگ

پرورش ابوحنیفه است [illegible] لیکن [illegible] صورت [illegible]

وادی [illegible] نفس را [illegible] دشوار [illegible] از سعادت [illegible] و [illegible]

از علم ظاهر [illegible] معنوی که [illegible] صورت [illegible] ملک حقیقت

گشت [illegible] تصوف [illegible] اشراق [illegible] فراوان کتاب [illegible]

شد [illegible] حقیقت شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض [illegible] شیخ صدرالدین قونوی

[illegible] نظر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تذکره و مجسطی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جیبی بودند و در جست و جوی پایان وادی [illegible] و دانشمندان [illegible] رستگار

[illegible] سیدیان پایه والا سرفرازی یافت تا تلقین صفای زندگی زنده گذشت [illegible]

را خلوت او فرمودند یعنی پیشه او مقرر شد و در سخنان خواجه هر جا که بدو نسبتی

تعبیری رود این یگانه آفاق را میخوانند قریب چهل سال در دریا خطر بسر برد در

دشت و کوه و عشرتهای اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود

[illegible] روزی همچنان از [illegible] دانشمندی بزرگوار در آن مصر ولادت

بچندین از [illegible] سعادت پذیر در دبستان حقیقت [illegible] لطف و [illegible] نکات دل

افزود [illegible] ناگاه آوازی بگوشش رسید و بارقه الهی [illegible] خورشید

هر چند اندیشه رفت [illegible] روزی دیگر [illegible] بسخن جست و جوی

[illegible] شد در خانه [illegible] آن بزرگوار معنوی عزلت گزین از [illegible]

او را [illegible] دل [illegible] و خاطر [illegible] گرامی [illegible] چهار ماه [illegible]

[illegible] عیاری می گرفتند در آن زندگی [illegible]

[illegible] حقایق بر آمده [illegible]

[illegible] رخت هستی [illegible]

[illegible] بزرگوار [illegible]

[illegible] بزرگوار [illegible]

... در زمان [illegible] بود در آن شهر وطن ساخت

و در خدمت شیخ [illegible] باکوری پایه والا [illegible] بخت بهشت آور

شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر

بجنوب سند [illegible] اندیشه آن بود که برخی بر ویکان [illegible]

بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار او [illegible] بری باشد و چند

سال در قصبه [illegible] ترک افتاد [illegible] عمرا [illegible]

روزگار [illegible] شد پدر بزرگوار را همواره [illegible]

نو [illegible] کین [illegible] و دیدن بزرگان مرشدین و در یوزه فیض ارزو

نمودن بر جوشیدی لیکن آن [illegible] خاندان عقیدت [illegible]

و سرگشتی در خاطر سعادت منشش [illegible] کشش باطن [illegible]

قیامی بخاری [illegible] پیوستند و شورش دل از آتش [illegible]

بانیر [illegible] عاز [illegible] نظر یگانه [illegible] ایزدی [illegible]

جاوید دوزی شد [illegible] دریوزه ارادت [illegible] روشنی [illegible]

یافت و دیده [illegible] را [illegible] می [illegible] رهنمای

آلهی نامزد [illegible] شد [illegible] خواهم [illegible]

انتظار آن هنگام [illegible]

[illegible] روائح وبیهم خرسند [illegible]

[illegible] بی وبیار

در عنفوان مایهٔ عمر شیخ خضر را آرزوی دیدن [illegible] در رفتن

مدینه [illegible] ودیدن انوس خود بسفر در آورد با چندی از خویشان و دوستان

[illegible] به شهر ناگور میر سید یحیی بخاری [illegible] جانشین مخدوم جهانیان

[illegible] و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری

[illegible] از اولاد [illegible] بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ [illegible]

شیخ [illegible] درست و معتقد [illegible] بود و با کمالات حقیقی

[illegible] آورده [illegible] بزرگ [illegible] در همان حلق بستر بود و جهانیان از ره آورد

[illegible] و دلجویی این بزرگان کاه کاه و از خاک دامن [illegible]

[illegible] و آن ره [illegible] توطن گزید در سال نهصد و یازدهم

[illegible] علم یقین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت

[illegible] روز افزون چهره سعادت افروخت و در [illegible] سالگی

[illegible] سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علم نیز

[illegible] قافله سالاران [illegible] بود و دیگر بسیار

[illegible] فرمود [illegible] در ملازمت شیخ عطا [illegible] بود و تشنگی

[illegible] وافر [illegible] سال

سخته آمده نظم ز درون حکمت آگاه   از بهر خزانه خانه شاه   تا بو که مرا بدان کشش

وداده که پیغمبر شیر [illegible] امید گریان متاع خلاص کرد بقبول بندگی خاص

ایزدیه تو جاه داده دشتش مقبول خود عطا داده دشتش   یا دشتش مقام از جمله

از سر نام تو بلندی   از نام تو او خجسته روباد   وین بنده خجسته نام زو باد

اگر [illegible] نیز تنگ ز مهلتی بخشد و روزگار به قلم [illegible] دهد آن دو دفتر را

نیز به [illegible] ش روش [illegible] به پایان برد و نامه اعمال سعادت آمود کرداند واگرنه دیگر

آنرا توفیق [illegible] بخت یار درآید [illegible] سال بسیار [illegible]

بهتر عالی و کوشش فراوان و فهم درست و نیتی والا و خاطر [illegible]

خانه دین و دنیایی آباد کرداند و سرابستان صورت [illegible] داشته

این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و دران سعادت [illegible] دست

که سررشته این [illegible] نسخه جاوید طراز را بروی کار آورده بود و

داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند [illegible]

و غاز [illegible] سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته [illegible]

آسایش کائنات [illegible] دیار [illegible] در سایه [illegible] دولت [illegible]

راقم شگرف نامه را چنان در سر بود که آن روحی از حال آبای قدسی و لمعی

از نیرنگی اطوار خود نوشته رساند [illegible] نام [illegible] و دعا [illegible]

بعد [illegible] مرتبه اندوه فراوان در گرفت که با چندین دواد و بار چه مایه احتیاط [illegible]
[illegible] رفت و چنین [illegible] نیافت نمودار شد حال چگونه خواهد بود که
بکجا خواهد انجامید با رغم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاهها [illegible]
رفت اگر چه همگی همت مساعی [illegible] برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام [illegible]
آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دین و نظم را نمکدان شعر شمارند
در [illegible] ابیات مناسب که بدین سان [illegible] هم آهنگ [illegible] نیز مقصود بود
و کوشش فراوان رفت و ستردن [illegible] در آوردن [illegible] سپار شد و قطع نظر از
کرده [illegible] حقیقت تهمت که آدمی زاد در دین [illegible] خود فرزند
خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش [illegible]
من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دیوان [illegible]
ساخت و [illegible] را علاج [illegible] ستم اندیشید لیکن [illegible]
آوازه [illegible] جهان را فرو گرفت برخی اخوان زمان به پیروی [illegible]
[illegible] هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و شعر را در ان لباس
در آوردن [illegible] اندیشه تهمت که [illegible] خاطر [illegible]
لختی خالی گرداند و آیین دو [illegible] مشکل [illegible] بکار برد لیکن [illegible]
کشور خدائی فرصت آن نداد [illegible] نگاشته [illegible]

مقصود برسد و چون ازین گریوهٔ دشوار عبور نهایت نداشت کتابی شرف
انجام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک جنبش
[illegible] و سال مهیا سرانجام شایسته نداشت باز از نوا آهنگ سخن بساز در آورد
[illegible]شتی از سر گرفت و رنج بسیار کشید خاصه در تواریخ آن مساعی جمیله بطور آمد
[illegible] روشنان ابداع در تائید بعد ازین کار نیز آبسانی گرائید و نسخهٔ [illegible]
[illegible] ظهور بر فروخت و چون از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش [illegible]
[illegible] دلی سخن را بر کشیده و آلاخت تازه بافت [illegible] درپوشانید
[illegible] آفرین این شگرف کار دشوار نمائی روی در انجام آورد
ولوا [illegible] خردمندی را افزون [illegible] داد و چون آتش [illegible] گیتی [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از
[illegible] کارشناس هنگامها و دل از رنگینی این بساط [illegible] برگرفته
[illegible] ایام [illegible] و جز آنچه در سفر و [illegible] یکا [illegible] نیز [illegible] بدین
[illegible] راه رفتی و کارها شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوبت
[illegible] مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی
[illegible] نهاد اگرچه عنوان تکاپوی درین هنگام آن بود [illegible] نقش [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] سخن [illegible] آبی گیرد لیکن نا [illegible] می آمد
[illegible] در آمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نو سفر [illegible]

بلکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان
معامله بود و از غوامض و قضایای سلطنت تا بسیار امور چه رسد آگهی برکمال داشت از جا
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت
و نویسان و تلامذ اشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرستشهای مختلف نمود و تقریرها
متنوع اکتفا نکرده نگاشتن آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست مرد
فروهیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای شگرف گزارندگان سوانح
بکوشش رسید شگفت زا اتفاد و دشوار رهایی سخن روی آورد و در روزگار کهنگی نه
پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله پرسند آموزگار
سبب گشاده نظار که چندین اختلاف روی آورد در میان [illegible] رفت [illegible] هرچه
آن پایه همت افسرده و در سرانجام آن بیدرپوره دل نشست کار بسته گشت [illegible]
و سرگردانی روی در آرامش آورد با معانی نظر و تامل گزین آنچه بیشتری یک [illegible]
اتفاق داشت [illegible] بر [illegible] نسخها افزود و جایی که گزارندگان سخن اختلاف [illegible]
[illegible] رابرهای هوشمندی و رهبت [illegible] و خرم اندیشه گذشت و [illegible] بدید [illegible]
[illegible] آسوده [illegible] از هر دو طرف گزیده مردم بوده [illegible]
بکوشش رسید آن را موقف عرض همایون رسانیده [illegible] گردانید از [illegible]
دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاهی دانش اندوز و بلندپایگی
اخلاص [illegible] دهنده و یاد [illegible] نامیاب [illegible] همدم برد

و دیده را نوری بدیع فرا گرفت و نگاشته فهرست آسمانی لدنی حقیقت
خویش را آشکارا که در این خراب دل هیچ گرانی نخشود گذاره دانش پژوهان
پیشین آنست که قافله سالار سلک تقدس را چهره دستی بخواص و عوام
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آباد می پذیرد
و کارگاه صورت را که برای نظم را کنند کیهان جهان از هزاران خلایق رونق می کشد
اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم آورد
و در روز کار راه نیابد و دیگر تابان ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط
چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا از آن آگهی بخشد و دانش
رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتواند ساخت و تاثیر
شان جز بر آن خوابیده پیدا نیامد از آنجا که او زنگ نشین زمان ما را
روای آن معنی نیرنگی دانیده اند نفس قدسی در من که هیچ زبان بی پایه در
هیچ مدرک آن چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه پید اشتی
بر فراز بنیای حقیقت رسانید بفرخ فالی و فیروزمندی سخن را دادم
از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام تا نخسته درم را
نخستین یاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت
جاوید طراز از اهتمام رفت و کوشش بر واج از رسم و عادت بکار برد

جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشید و از دو بمین نشان
سنگ خارا و آثار خشیت و آئین نکوخی در یزش خاک تیره از آسمان سرچشمه اگر
آشکارا شد چهره عبرت افروز دو الکنز و مادر اکو ولادت اثری و هر زه دلان
زمان زمان با آئین نوبر بهار نکاه طهور خرامد و حضیض گرانی و آرزوی صفت نشینی
سفتکان از حضایض آن و با این تباه حالی و سرگردانی زحیزی یاوری و تنها تر
زمان زمان جوشش دیگر بر خیزد با آنکه سرنوشت زمانه بر اینست که پیوند یک جهتی
کمتر سرانجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند رهست گوئی و مداهنه
شناسی من یاور روزگار آمد راستان یاری و آشنایان [illegible] دامن از [illegible]
بر چیدند با تعلق بر روش کشیدن و راه گریوه شناختن و طریق [illegible]
سپردن تن تنها گاهی به نیمه راه رسد و یک بمنزلگاه شتابد و بریاضی [illegible]
خرامیدن یک دو دوستی خدا اگر درین قحط سال مردمی بدست آید
بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار [illegible]
زدگی و آویزش دو رویی و برویی دست از ان نگاشتن باز نمیدارند
و فتوری درین عزیمت راه نمی یافت و نفس نفیس همت دلیری و [illegible]
پدید آمد و این جنگ شکرف افزایش مینو دو کشش ظاهر و باطن
می افزود تا آنکه نوحقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت
و غرایب آثار نفس قدسی [illegible] ان حدیو تازگی خاطر نشین آمد و از

سر دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران [illegible] شیخ ابوالفیض فیضی
که برادر مهین و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن بهاء
دوست [illegible] باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه
بر روی کار نیامده بود که زمانه چنین نیرنگی نمود و آن آزاد خاطر دانش آموز سفر
واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوه هر روی آورد چون بطلسم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشها گوناگون
مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی
پذیرفت [illegible] دستور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده
[illegible] دل آورد و بنیایش ایزدی ره گرای شد در دتهی دستی و جان
سود افزاوانی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت بیچاره گری
نتواند در آمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و بدو چیز
[illegible] که در آن هیچ آدمی زاد کار نتواند و در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق
هیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای ترک این دو حال شگرف چگونه نویسد
امتیاز این دو وضع بدیع بکدام تیر و بر گوید نخستین دریا باری و فواره جوشش
را دستش بار آمد و ریزش شبنم از صفوتکده ضمیر بیرون آرد و هزار داستان
نغمه طراز دو چندین آسمان بدایع برفراز و همنشین خود ابرفراز حقیقت

پایکی اقبال را اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند
در هنگامهٔ دانشوران بر شک افزای همگنان آمد و از دیرباز امرا را زمین مجمعهای جد
آرایند از بدایع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جست و جوی شمشیر و [illegible] کاربیت کارپرداز
قلم میدهد پرورنده در صیقل گری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان تقدس
بنگاشتن کرام العوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دست
مایه این کار نداشت و دل را بدین گونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود را
وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار شگرف برکناره گیرد و ازین رو که غیب
دانی کیستی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده ایست کرد
یاری آن نشد هر از آن فرموده سر تابد لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور
حد کاری فراوان و کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنکه آنچه
نگاهبوی شگرف فراهم آورد و آن سخن سنج گوهر آمال انتظام شایسته بخشد
و این شغل شترک روی در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی و کرامکسایش
هنوز چشم گشادی و با خود سرایید که فرمایش شاهنشاهی و افسون سخن سرای
و طلسم دانش افروز نیست از نیت درست و همت عالی این اکسیر
اندوده و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق
بخت آزوری جمع احوال همت گمارد و هیولای بران پیکر قدسی سرانجام
بخشد و صحت سرای بارگاه خلافت دانش آرای دولت ها

و خدمت گزینی بندگان سپاس گذار است چنانچه بندی از زرین سپاهی آخرین دفتر
گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد و گرایش باکوه هم سرشته اند
زمان جوشش دیگ سینه و اندیشه افزایش بزرگ صعدت نیز در بالش بود
سرانجام شایستگی غذا و مایه تندومندی سعادت هر کار بود و باز که ... و از گوناگون
اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدا فزود و چون تعلقیان دامن آلوده
بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از روز جدا نساخته بر در انتظار
نشست از آنجا که این پیشه سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت
همگی آهنگ این دو جهت را فروغ تدبیر با لعان شمشیر پیوند داده کاری چند
پرداز و در ورد شی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت
... ندگان با آسایش نامه حیرت پیش گرفته بجای آمد نفس نفس این
... و افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد و از خانقاه
و مدرسه بارگاه سلطنت آمد بظاهر پرستار از چیزی که بخاطر نمیرسد اندیشه
ضمیر بود و چنان از ناصیه العوال برمیخواند که اگر این در گشوده را از دل بر دل ... بسته
فسوس گیرند و زبان ... بر گشایند از آنجا که باطن نور آگین کشور خدائی مرآت
حقایق و جام جهان نماست بی عرض حال گفت و گوی سفارش من ...
... بی یاور را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه نمود فرمود و به بلند
... خصوصیت بخشید و مرتبه و آلای سپاهگری کرامت فرمود و به بلند

پرده آمد پرده‌ای تو بر تو بر پیشگاه پیش آویختند و پنهان شد [illegible] یکسال
برداشتن [illegible] بار بست و غیر از ناخوشی چند [illegible] در عنوان حالت [illegible] خویشتن را
پاک دامن می‌اندیشد از آنجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده
دیو نفس نباید تا گزیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد
و عیب نویسی بی نوع خویش را آینه روی نمای آه‌های خود گردانید
و بسیار خواهی [illegible] را آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی
و آشوب درونی و برونی از گوشه [illegible] بر آمده بدرگاه همایون رسید
و ستاره بختمندی بر افق مراد تابش داد از فور توجه کیهان خدیو گشایشها
روی آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت گنج [illegible] گنجینه حقیقت
کرامت شد آیین معالی [illegible] گردانید چنانچه در خاتمه دفتر [illegible]
مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه بتحریر وقت و درد [illegible]
گفت جانی بر دمید و بسیار [illegible] زمان در سامان [illegible] روا [illegible] در نظر
حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده [illegible] دل [illegible] گردانی [illegible] از آنچه
در کمین نامهای نظر در آمده بود پیرایه فزونی پذیرا شد [illegible]
حضرت نور دریوزه ضیا [illegible] میکرد و چندانه این طلسم دشوار گشا [illegible]
از آنجا [illegible] یاد رود دل بیدار بود فروغ نیز اقبال پرتو انداخت و آن
معانی [illegible] گشته و پدید آمده [illegible] روزی در گرو معدلت

دوند

در تنگنای غربت [illegible] بعدی و جهانی شریف و زمانهای خجسته که گسیختن پیوند عمر
دریوزه کردن ناکام بعلاقهٔ خاطر آنکسان که بدبستان دانش پژوهی است برود
و بدان شورش دل مردم را باور که مراد جمعیت آمد راه دانش رسمی گشودند
و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و در غنوی [illegible] شگرف چهره
پندار افروخت تعلدوزی سعادت از نگاشتههای پیشینیان دلنشین آمد
آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین را به بدگوهری و هیچی تعبیر نمایند و آن در پویین
مردم افتادن و آنچه از نهان برملا انداختن است دوم سعادت بیشی نیک
اندیشی که خداوندان آن از نیم مرد خوانند از گشاده رویی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالمیان را به نکویی یاد کنند سیوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن بر دم تمام
انشا [illegible] صاحب آن از شرک آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی
بیدغیرت شهرستان خاطر او راه نیابد همواره در میدان کام خیر خویش
سواری کند و عیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند و پس از آن نیکوییها
حقیقی سفو تکده باطن را بیارایند شاید که بدست آویز آن قطره بر فراز طلاق
منزل گیرد و کامیاب حالت جاوید گردد چیز از منظر اگر این نفس حریف
های دلفریب برخواند قدری از آن غنودن برخوبست و روی در پژوهش
دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن
از عیب خویش آماده گشت چیز قدری این راه هولناک

ستایش خود بهست فهد و این قدر سرمایه بینائی سرانجام یابد هر دست آویز خاطر پردازد
و جه همت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و حالت افزائی جمهور عالم هست
نخستین از این کارنامه اکبر شناسائی نیک و بد کردند بسیاری قدم جست و جوی
در شناخت آن فرسوده شد و کاری بر نشناختند و پس آن نتایج نیکوکاری
و بدکاری را در این اقبال نامه مالامال از دست دریابد از یکی آیین رفت
و روب خانه نشناسد و از دیگری چهارطاق زندگی بر سازد و از بهر دوری و شادی
که پیش آید چیز از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رهنمائی راه ندهد و اگر گرد خاطر
بر آید چیزی از نظایر آن در اسلاف اثری پدید نباشد غرور راه [illegible] فرسوده آن
نکرداند و پیوسته در نیرنگ سازی های روزگار بر تطلع اکبری [illegible]
و نیاز مندی داد از بیمار گرایه و از عاجزی و درماندگی تومندان گذشته [illegible]
نیروی دست قدرت بر کجای شود هر کنگ زبان شورید دل سودا [illegible]
بی و سامان سخن گذاری و نکته پیرایی کی است دشمنار اول گزین [illegible]
گذاران و بادسرایان اکثرت آرای چه نسبت شکسته کان برخ کالد [illegible]
خویش را با آن آیندگان کاسد متاع چه مناسبت هم مردی دلی در شکست
کار خورد هست دگر نه کبر و سلمان روان میطلبند تیغ فکار [illegible]
چه نویسد و نیز نکسان در سپهر [illegible] و نه پردازد در غنودگی اکبر از یاد [illegible]

و بر صفایح روزگار نویسند هر اینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای
دراز نشان پایداری گیرد بنای که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم
بام پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان
راه نیابد [illegible] جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب میکند بارگاه کسری را
پیداست که از او زنگ نشینان و آلاشکوه باستانی جز نامهای کارآگهان آن
دور یادگاری نمانده. بتجرد استانها گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست
و از حال خوردگی گزند نیستی نپاید از بلندپایگی آن بویه خامه جای مهلی چیزی
نمیدمد و از کارهای ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی بر نمیخواند
بسا [illegible] که شد [illegible] نا کرد که از رفعت همی با مه برابر کرد نه بینی زان همه یک خشت
بر جای [illegible] بنای عنصری ماندست بر پای. در هر گاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی
در یابد این رقم [illegible] و جادو حلال را بر شناسد این قدر و اندازه را اندیشه نیست
که ازین دو یار [illegible] شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه کرد اند داستان حالت
جاوید اگر زین بنیاد [illegible] بدین طفیل آن نگارنده را ازین خوان ایزدی رایت [illegible] که صد
و بهره فراوان از [illegible] افضال رو دارد [illegible] باین نامه نامور دیرباز بماندم بر
نام او را [illegible] بنا [illegible] گردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را
و [illegible] تیز [illegible] بدین تیز نگاه نیفتد [illegible] قدمی بر روی پوشیده ماند این [illegible]

این دو انبار فراوان جنگ در یکذات قدسی فراهم آمده نشان
دهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل
آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فرو
بستگان مرهم بند ناسور خسته دلان کثرت تعلقات صوری گرد
نفوری تا بخانه دلی وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی
و یکتا دلی با و تفرقه در هنگامه مظاهر نو نزاند هم تقید ظاهر [illegible]
باطن از لوحه جنبش بینند پاک بینان [illegible]
هم تخت راست [illegible] هم تاج رست و [illegible]
مالک هم ملک رست [illegible] ناگزیر همت تنهت که سخن [illegible]
گوهر آمار بنگاشتن مناقب والا چنین نیکاد بارگاه [illegible]
و گردان ایام را بالا بیند و کنار و دامن روزگار را زپ و ز[illegible]
بخشند تا آیندگان قوافل وجود از معانی سرانجام یابد و جویندگان
دور و دست را شناسائی بدست او فتد اگر چه آسمان بتکاپوی خویش
بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند لیک
از نیرنگی زمانه حوادث چران راه یابد و بسا باشد که گرش [illegible]
گردد لیکن از نیرنگی [illegible] ازان کارنامهای حیرت افزا [illegible]

[illegible]

چنین برگزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ
کار بحیرت افتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک
زمان بدین دو آیین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی
احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال زمان مسعود
ماکام در آسمان از الکام او میکرد اند و ستاره را سپهر به بلندی او سیر فرماید
غ بخش شبستان هند اکبر شاه چراغ بارگه دولت ثمر خانی
ز خیال و بالی و زبان بذکر او نازد تا لبش ظهور دارد و پرتو بیداری میده
سعادت آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید
آن زمان روای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شب چراغ
ن سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان بهشیاری
و دلی خرامش فرماید که دیده وران والا نگاه هر نشاط یکسری
می نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی اخلاص خود انگارند
که سر رشته سخن سرای و دست آویز کارپردازی در میان است
راه نامه نویسی روائی دارد بدین شایستگی و بابر جایی

توانگری بدر دشت نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن خزینت [illegible]
و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز زدن آن هشت خصلت نکوهیده
در فرهنگ نامها این پر است بهشت نماید دوم یکتای سنجی سرای
که بزندگانی دراز و عمر دوم از و تعبیر رود اگرچه این نیز از آن دستمایه پیش
سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بهشت آید لیکن بیشتری برزبان
دلاهای و دستگاه پرده باز کرده و پیرایه باطل و اندیشه درست ناگزیر
نبود خوش بختمندی به سعادت سرمدی همین را با ولین دو شاد دوش
گرداند و ظاهر نشیان باطن آبادان ساز دو شناسندگان حقیقت پژوه
بدانچه انجمن نشاط پرسازند و لختی بخرسندی نهاده عشرت اند و [illegible]
آنست که نیک سیر و خوب کرداری را بجست و جوی سخت و پا در
اقبال آن آشوب خودبینی و ورطه ریا برکناره دارند و دل در فرمان پذیری
سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته آن نکوهش خلق و آفرین مردم
یکسو نهند و بازرگان ساده لوح سودی که از عمر گرانمایه بردارند و فایده که از
داد و [illegible] ذکر پایدار و اسم جمیل بشر فرمان روایان جهان جمع
صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش
عرصه آگهی بر غوامض این دو [illegible] بوالعجب فرا رسند و [illegible] خرد
آگهی سبکبار [illegible] چالش نماید و کار و بار این دو ضد را که زاد مردان والا
همت یکی را سرانجام به برآمد توانند کرد به رهنمونی بخت خدا داد

[illegible]

خاصه درین هنگامه از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه
سراچه اقبال ... و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی نپذیرفته بر فرقرا تر
ست دامانی آرایش گیرند که اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت
تهی دست بودی و زمانه از بدخویی و غنج آرایی دینار را به پرستاری این گوهر نفس ستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه
نظر نخستین حمد ایزد بیت الله بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی
بتقدیم رسد و ملاحظه تا نور طبیعت از نقصان بشری تهمت که بزرگان
آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته خانه
کردار خود را آبادان کردند اگر همت بلند داشتی آن غرفه علیای توحید بیابان
شرک شماردی لیکن چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان با شتاب
مولوی معنوی میگوید   چونکه حقیقت احوال ایم ای شمن   لازم آمد شکانه دم زدی
اگر اندیشه این ناشتای صبح وجود و سراب کردیم روز جیا هر کس نفهمد دائم
این قدر در باب و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت منشان خرد
مودار دو چیز نگذرد و نقد جست و جوی والا نگاهان بخت بیدار بر آن
بود که نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاء قدسی
گزین منزل اساس نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده
تو طلب گزینان آن بوم هرگز به نهانخانه نیستی نگرایند و تنگ رستان آن
روی رنج ازین نبینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندان پژمردگی

بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خود در بجار سوی
شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی و خرد خرده دار ابتهاج
خواهش هیچ اندادستی او را آن شکر این بزرگ عطای ایزدی
کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم نخستین و احسان داشتی بل
اگر رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آینه
غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی
سرمایه ظهور پایه گوهر او باشد و یادگاری برسم ارمغانی باید کان الهی
جوی گذشته است و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خدا
داد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی
که بسیاری مردم در زندان آن تخیل فرو شدند دل را بگرد کانی نداده است
فطرت را پامال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه
جای جهان جهان فطرت را پامال خواهش نکرده در متاع دنیوی آرزوی
گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سر نیست بیگانه داند
که بوی خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کار دان است
بر مز چینی را با تخم موی تاب چه پیوند آید از مصری را با آهن پاره بجواهرها
چه نسبت گوهری امتنای حقیقت را بحرف ریزه دنیاوی چون فروشد
دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمای زود زوال چرا باز دهد

مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهری فرو هشت که دران
کارستان هنرمندی توقع حیله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله
بین را آفتی نرسیدی چنان بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر والا
فطرتی دست مایه گرفتی چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از
دل بسوی دیده شد عیب خود یکذره چشم کور او می نه بیند گرچه
هست لی عیب جو صد حکایت شنود مدهوش عشق حرص در نیاید
نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه در چارسوی شناسائی بزرگ کسیم
روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ و زر نتواند شد
او دران سخن طرازی و نکته پیرائی در جلو ذمام خود کوشیده گرامی فرزند
دیر لقای خوش سخنی جوانمرد گذاشت دولتمندان تخت بیدار را فروغ
نور بخشد و دانش گزینان حقیقت منشور یاوری کرامت کند ساده
لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون
مردم غرضناک حرص رخ را اخلاص دار و چشاند بیدار لانرام و آنکی آورد
روبه منشان گروه شیر و اغال نهنگ و هژبر نگ میدانان کوچک
دل آکشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیز
بیالاند و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هرچند در نظام خدمتی برایی

عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند
آوازه گردانید نه چون فردوسی بیت فطرت در سبکسری خواهش [illegible]
در شد و پردهٔ آزرم را در گفت گوی داد و ستد برگرفت او سخن
فروش بود بها نمیدانست بدل از اشک پاره چند اندیشه
چون بی آزرمهان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت
بها را بی بها وزن بی وزن ساخت این مایه ساز فنون احسان
شاهنشاهی سپاس جلایل آلائی او را درین اقبالنامه میگذارد دیرنگی
قدرت جان آفرین جهان آرا رامی نویسد من این نامه را
گر نه زر گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی همانا که عشقم درین کار داشت
چو من کم زبان عشق بسیار داشت او سی سال زحمت کشیده
برای نفرین آمد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین
جاوید او در لباس نظم که قالب معنی دارد ریخته گری کرده و من
در بحرای بی سروبن نثر جواهر آبدار در سلک تجویز در آورده ام
قلم را بخون دل آغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام
از آن نثر را پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران
خداینده را بازر بستان چه نسبت و سپاس گذارد ابا کلاه سرای چه

بالر

و در و نزدیک خویش و بیگانه بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم
دلرا بفروغ حقیقت نور آمود گردانند سپاس ایزد را که بدین گزین کردار
آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ** از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا از و عصا گردیده است ** هم بینا را چراغ در راه افروخت

همت را
گلبن را آویات شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گرد زیافته
باز شد و شب سوگوار گذشت بسا حقایق کونی و آلی و سوانح تقلیدی
و اطلاقی بزعم حق پوشان تیرتر بعد گذار نگارش یافت و برهنهای کم بینان
تیره دل و روزکوران کج گرای چراغستان آگهی افروخته شد از بخت بلند
که اخلاص خلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی
که سپاس گذاری باشد بر فراز انجام آمد

بسر سبزی شاه روشن ضمیر ** به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن ** که بایا داوی خورند انجمن

با وجود آمد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن
فرمان پذیر فرهنگ مهادر دبستان دانش پسندی امروز
حیا رو بهر خرد میگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را
بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آیینی تازه درین هنگام عرصه

دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد

چه ما به رنج کشیدیم ز عشق تا این کار به آب دیده و خون جگر

گرفت قرار هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت

گهر پیوند است چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه

از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نماید نگارد شکر نگاری اقبال شاهنشاهی

و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن موزبان رفت و بیرون

نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبیله توحید نیک اندیشان را بسگو

درست همتی و شایستگی رهست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش

گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینا

در دانش راداری بی همال و سپاس گذاری نعمت روزافزون در این

نامه از بر خرد بسوی اکبر طلبان منشوری از صفوه نگاه تقدس برای

سعادت پژوهان آورد و نوازش والا کرده این سعادت گرای

عقیدت سرشت را نیروی سعادت سواد خانی و دریافت

بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان اندازه شناسایی

برفراز گویائی برآرد و دوران سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد

[illegible]

بخانهٔ تحقیقت گذارکه شکاف آن شرف دل بهت درآید و گنجینه
داں سعادت برآمدار معانی آیند کان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان
گوهر جوی را چهره نشاط افروزد + الآ ادرین سطح رنگین نظام سخن را
زمعنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد +
الله الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگهی فهرست
دفتر دانائی محمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار اکبر
ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان
ل و زافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت
نوشش داروی مزاج عالم تریاق مسمومان عشرت و غم سرآغاز شد تیره شبها
بامداد آمد و درازروزها بشام گراید که این کان یاقوت اکلیل سعادت
ابهی دریای گوهر او زنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد و چندین آویزش
فطرت را با طبیعت روداد و چه افت و خیز میان من و دل حیرت
آور رو نمود و جست و جوی سنجی برای حاصل تکاپوی سراب دریای
نمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزها از نشستگاه
حضرت نور نموده این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی

هر آینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد وان در زمانیست

که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره

بسایط بغبار نیستی خراشیده شود و نربی زبانی آن افق آگهی

سر بر زند صاعقه عشق چو بر زند بفرق نبض بر قصد رشش

همچو برق بارقه عشق چو گردد بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند

زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده

شگرف بشریت بر دوار آسمان بی سوی میکند و در ساختگی

چار سوی معامله بسیج نزهتگاه تقدس مینماید و در عیار گیری

زمینیان صرفی نقد آسمانیان میگردد و در بیرون مراحل پند که

اسرار الوهیت می طرازد و در فراقت خیز کلبهٔ تعلق ترانه

آزادی می سراید دیده‌ها بتماشای حقیقت باز هست عقل کل

می رمد از گوشه حیرت ما سر فرو برده طلب دو جهان میکنیم

عشق آن تا نظر یافت مگر کسوت ناکج گراهی نفس بو قلمون چاره

گزیده روی دل بداغ کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل بسترگ می‌شود

امید که رشته سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه

سپاس گذاری بفروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال

خاتم

هم رهزن است شمع که شد شاهد مجلس فروز میشود آری
کنشت خانه سوز برخی از تائیدیافتگان بادیه جوئی از پرستاری
خوی و تدبیرای قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی
برهمین عقل و دریافت تجردات قدسی عشرت بستر کرد برگرفته
و این ناکامیست که در بزمگاه آگهی از خرد فروغ بخشد و چراغ
شناسائی از آن روشنی یابد نگارنده شگرف نامه در موج خیز
این آتشین دریا شناوری دارد و بنیرنگی تلاطم چشم باز
گشوده آن نشاط ساحل گسسته امیدست [illegible] ان نشوی ای
دل بدست و پا غرق این قطره طوفان نمای گروهی از تیره
رویان عرصه تنگ [illegible] و صحرای تجرد براند هرگاه فروغ خاص ایزدی
بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد و لذت شهودی بشکفت
ورد افزون از سر دریای بینش و چون چندی بزمگاه والا
آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درونی بروی نشنوند
روسفیان ابداع ذوق کشتی بزم سوار آراید و پرتو خرد در تابش
نور الهی محو گردد آن تعین در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه دریا
دولت سرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گذاری آباد دارد

فرزندان و فراخی فرزندان منزل و رنگ آمیزی فرش
و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی
پرستار و گشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن بیرون
نیاید و الا آنکه آن هوشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی
و جانکاهی است از خیالهای آشفته بدانچه بهایم خرسند
گزینند با وجود چه رفی خرد چنین ناسره اندوزد ، اگر لذت
ترک لذت بدانی ، دگر شهوت نفس لذت نخواهی
و طایفه از این گروه خطرناک و وحشت جای [illegible]
ضمیر آرایی و دل فرسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و
بجان گرائی این منزل شناسا شده در بیرون شدن
تکاپوی نموده لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب
زار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از
کج گرائی و بدمستی [illegible] مقصد انگاشته جشن آرا
و چهره شهرت را برافروختند و ناکسان تیره دل آرزوی
منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راه بر دانند
علم کز او دو جهان روشن است طرفه [illegible]

[illegible]

شناسی ... تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ... تا کی گویی
که من خواهم کردن ... تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید
و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر وقت و سزاوار حال
خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب
بل بطرز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کارآگهی
که از دیدگریای ایزدی دست آزمایی باز دارند امید که
چون خاصان خاص نقوش واهی بزداید و نمودی بود
برخیزد و همچنانکه بهت گیری فطرت از ذوق خیالی و علم
فراتر رسیده بذوق عقل آرامش دارد [illegible] سعادت
بهار بی خزان ذوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید
اندوزد و دانش کارآزما پیشکار و پیش دید پیدا از بخت [illegible]
برای آگهی بیشتری را شادی و استادی [illegible] ذوق خیال است
همگی سپهری عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و [illegible]
[illegible] و او از مناسب و پیوند زن و [illegible] برادران و فزونی

در بینش تنگ پیمان ظاهر نگاه خیره غالب طراز هستی که
و بعلم زار حقیقت شناسان دوربین شر همخوابه محال بر
هرزه لائی دل کوران رسم و یا گذاری چشم تنگان عادت
شیفته مشو خرده مگیر نپذیرای راز آسمانی نشده از غم و شا[illegible]
روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی درسپار رموز ایزد[illegible]
بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی عالی همگنان باز نمودن غمازی
و متملقی به بیکار برخواستن سخت روی و جلادی بنفرین
گرائیدن هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از دادار بیجا
آموختن و یاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آ[illegible]
ریختن راه صبر سپردن سلاح شوی و نبرد آرائی تنگ
برابری و خودنمائی خاموش بودن جاسوسی و نامو[illegible]
دوستی شاد زیستن سبکسری و بدستی اندوه خوردن
گران جانی و شکوه فروشی پیش رفتن پیش طلبیده
شدن کم گردکی برابر شتافتن بی ادبی یکجا بود
و اما اندکی سرمایه راه تهی دستی و آخرین منزل نابود
نشانی

نزدیک بر دو دین سنگ لاخ حیرت پژوهی و خارزار پژوهی رخت
هستی موسوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه قدس
شتابید شهریار والانگاه بکارشناسی و دیده دری خویش
را برگرفت و بدرمان من دشوار دوا همت برگماشت از شگرف
عطالی آن مسیحا نفس بی تابایی دل فرونشست و بینش افروغ
دیگر بدید آمد چشم و گوش را پرتوی خاص برافروخت نور ایزدی
تابشی تازه آورد و پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در بوست
[illegible] داده و در هنگامه نیکویی ناسزای سرائی چنانچه نکوهش
[illegible] و بنات و بانور در سراپای دل راه ندارد چرا بدین مستی
[illegible] آلوده خاطر را آویخته زبان بیغاره دران داری دیده
[illegible] مستعد استعداد گشوده صنوتکده باطن را بملامت
[illegible] والای و از حسن روزافزون زمان تازه سروری برگرفته
[illegible] رت را بچون و چرا شوخ چشمی مساز ای دوست
[illegible] دو دوست مدار خویش تا کی زهوا برسر کار خویش
[illegible] هر چه ر کتب بهر بهی آموزی این میکشم که برفراز خویش

وازاندازهای طبیعت گزا دژنکنای اندوه کالیوه کردند تجرد گزینان
مرتاض به نکوهش دینی که در معنی ناسزاگویی موالید سه گانه باشد
دست نوازش بر سر و دوش همت کشیدند و شناسند که گوشه
نشینی شکیبایی هست گونه نفس دانای درنده را آن آزردن
جاندار باز دارند و دمسازان و همزبانان را همگی آن تخیل که بدبینای
زمانه نوخسته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار رنجنده را لباس
ناشایستگی در پوشانند و هر که و مه بغرسوده خاکها و کهن عمارتها ترک
جوید و بدان برسد که جا از فروغ درون آراستگان اعتباری گیرد
وجوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلود آشفتگی شرک در گرفت
و آوازه شکرف جنونی تازه پریشانی آورد که من ز عجایب [illegible]
جان دارم دیوانه نمیشوم ز دیوانگی هست نه نبردن [illegible]
ونه روی گریز ونه دل بودن ونه پای کناره شدن بی دست و پا
با ریه پای دوسر در تهمت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه
خود را نیرنگ زنبیت [illegible] و زبانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال
میخواند من آن مرغ محبوسم یاد دارم که چون عشق نسی زند
بر دلم [illegible] برآرم سری از شکاف قفس صفیری بنم بار دزدم نفس

اذبر

سود خود می اندیشند از آن عاقل که بنیروی جهان کردی فیض ایزدی
پایهٔ شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهرهٔ نشاط می افروزد
سپاهی مال حسبی را بهای جان انگارد و نداند که غربت جان
شادی نیرو افزای کارکیا و سپند سوزی آرامش جهانست
آقا در افزایش خدمت خردوستان و باز داشتن حقوق
سرگرم و از خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده از چشم حقارت
نگریسته روز ناکامی نه بیند نوکر ما نابکاری در گرفتن و افزودن
ماه دارهٔ بی سر بادیه بی آزرمی شکستی پیش فراموش کرده
در شهها گوناگون در کشاکش دوستان و آشنایان از
شنودن حق گذاری تلخ رو و دیدن نقوش سهوی و خطابینی
اگر زن یاری انفصال روزگاران بسکه وشش گردیده بدشمنی
برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهره گوئی و یافه
درائی کام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی خورد سال
نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه را آفرین بندد

همواره با چنین آشفته حال در شکنجه دلتنگی گشایش کار
میطلبید و از سایه خود بیمناکی داشت اینجا شکم
ملس فرو میکیرد صد واقعه پس و پیش فرو میکیرد بنگر که چه صحرا
طلبدان کورا در هر دو جهان نفس فرو میکیرد بر ساحل
امید نشسته راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میکرد
ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی زتنها خانه بر انداز شناسند
کان کتاب و تهی دستان حقیقت سرائیست هر گروهی
بوار دن روی پای تکاپو گشاده در انباشتن مسلک
سعادت کوشش دارند و بدروغ گوئی و فریب دهی
و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طایفه خلایق
تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میگیرند و صاحب زندگانی
خود را آن پیشگاه خاطر سترده دارد گشاد و را آن راه بیشتری
ز بیشه انست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد
تا از جهان گذاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست
دست باز گشته اند از آن بحر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و درین و شش چشمه سازن
زندگانی تکاپوی میرود و باز رکان زبان عالی برای

[illegible]

بخت روشنی پذیرفت و داروی عطوفت او من گنگ
با بیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوریاب
عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخن روی داد از فروغ
انصاف بزم همایونی وکرم بازاری متاع سخن بر همه دانش
اندوزان روزگار زنجیره دستی بر آمد لیکن چون بندگان کشایش
معنوی چه طرف بر بندند نفسیده درونان جگر تفته را نسیم
بادزن چه مایه آسودگی رساند   چندانکه بدرد عشق می پویم من
ور دردم و درد عشق میجویم من   کر سوخته که جان او می سوزد
تا بو که بداند که چه میگویم من   در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی
و بتکده گروها گروه مردم تخیل نا درست خرسندی گزیده بدیگران
زبان بیچاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند
و نه تحقیق از تعلیل جدا کردانند و خود را دریا وزن حقیقت دانسته
در کعت و راه جست و جو یکبارگی مسدود دارند از [illegible]
شگرف بینی که او برکج گرائی خویش زبان [illegible] سودمی و
خویشتن را هزارگونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی
مردم خویش نفرت زدمی و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی

می پوییم و ز در دوصال او سخن میگوییم آن چه چیز که کس
نیافت آن می طلبیم وآن چیز که گم نکرده ام میجوییم گویا دزد را
از دیدگان از دیده گاه شناسائی چه چیز واگنده گوش فطری را
از زنگ آوایه آگهی و چه حقیقت طرازی حکیم برزاویه نصر الله
مستوفی در اول کلیله دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت
وقدری مایه داروی غم گرفت آنچه آن جگر سوخته خون
دل یارامی سراید یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت هرچند
خواب خوش بهر افسانه سوختیم چگونه بزبان آرد یا در دل
راه دهد لیکن کار آگاه در در رسیده نیکو شناسد که یادی او
از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده روی
دهد آن دم معنی غم افزائی و اندوه افزونیست نه بیمار پرسی
و بیمارداری دران هنگام که از جلوه کده پدر بزرگوار سر برون نکرده
بود جانم هوس بیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار
علاج آن نیست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو
روی دل بیاورده اند دستگرف بیشان عمر بیداران نظر
چاره گزینی نیفتاده چون از دستگاه خود بیمارستان
دانائی پیوست و نبیجو دبستان کیهان خدیو پائی

[illegible]

ریاضت کیشان خدااندیش سودمند آمد نه اندرزگوی دانش
بینشهای حکمت پژوه کاری برساخت در هر بارگاهی خلق
پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند
وخویشتن آرایی را حق پژوهی پنداشته بربستن آسایش
غنوده اندیشت آئینه را روی انگاشته قبای وارون دربر کشیده
وسراب چشم زندگی پنداشته امید جاوید زندگی در سر ترسم
نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست
اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر واپرداخته
به پیکار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای
دربی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانده وگروهی ربودگان
حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند وراه
چاره بسحرنیی سپرند در غنچگاه شاهد قدسی چالش نمایند
وبآتشکاه بتنگی و نزهتگاه جای گشودگی خرسندی اندوزند
ازین گروه بی تصنع نیز کار فرو بسته تر گشود و زخیر دل را
مداوائی بدست نیامد از خدیو خسرو انداز گدای کوچه گرد چه داند
ونبض غم را شادی چه شناسد تا جان دارد همچو فلک

هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید
و چون بر علوم عقل و نقل چیره دستی یافت و نامهای گروها
گروه پیشینیان بنظر انصاف در آید شگرف نا امیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه
در هنگام واکوبه فروخت اندوختهای آگهی که تدریس نامند
دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پابرجایی
بدست می افتد و تیرگیهای شبهه و شکوک روی در بستی می نهند
مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بو العجب اندهی
سراپای خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل
گشت و از گوناگون قرار داده بشگفت زار افتاد

دلرا نه ز آدم نه ز حوا نسب — جا را نه زمین نه آسمانست طلب
بی بهره که یاد بکند راه برلب — بی صبر که تن ز غم زهی کار عجب

هر چند که از رقم شکستگان در نوشت و باد آتش زبان
روزگار از کوبی و چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن
برافزوده و ریش درون افزایش گرفت نه دریوزه گری

[illegible]

که از صافی باطن بوشش بی آرامی سر برزند و سراسیمگی سراپای دل
فروگیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه میم و دریا و رز فطرت
غرقه خشک رود خیال در دست جوی تا دیده شناسائی پرده نشین
و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان به نهانی بر دوش هر گروهی
باندازه غنودگی پایه جماد و نبات و حیوان درمانده و فرا گرفته
همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم گامی بتماشاگاه گوناگون روشها
برندارند تا بتماشاگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذار شود
ازین آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان ملک تجرد
ستوه آیند تا بکارشناسان شهربند چه رسد [illegible] در بند گرفتار
می باید بود ناسور جا از دار و کیا [illegible] بال عنقا و نیز تنک روحانی
در جابلقا و جابلسا این بی سامانی دل بکدام نیروی خاطر شرح
در دسهی درمان نماید و بچه مایه توانائی سوک روزگار خود دارد
در ایام فروختن دانائی و خریدن دانائی که تحصیل علمش نام نهند
با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت
که بزودی در مقصود گشوده گردد و بصومعه حقیقت راه یابد

دل یا دیگر کار کارگاه مینا را با دچار موجه سنگ انداز عشوه مرغان بر کلیم
در کار عندلیب آیینه حلبی را عکس زنگیان در بر لیکن چالیم چه پیش آورم که
دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن پس گرفته و از بار نامهای پیشین و حال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از دوک تنی کاخ استخوانی
خاطر جهان فرسود حیران انجمن آفرینش بسردی گرائیده تا بخواهش افزونی
دل و فراوانی اعتبار چه رسد [illegible] این سوز که مراست با که توانم گفت
و این واقعه راست با که توانم گفت ❊ این دم که مراست با که توانم زد
و این غم که مراست با که توانم گفت ❊ و از دین تقلیدی که با کیش برهمن
دگبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیه اختلاف انبازی دارد
نزهتگاه ضمیر غبارآلود و از ناموس سر در گم که هرگهی تحلیل [illegible]
با خود انکار دلیس سپهری دست داده در پاکی آن عمامه و دستی
بسر زنان سپهری چنین میانه با آزرم آرزوست شنیده اند که چه
ترانه بر سازد و به تقاضا در گیرد و خاطر مقدس بر و بادشاه من
چه میخواهد و سرنوشت ایزدی بر چه رفته ❊ دلم بجست و
دانستم که از ایام زیانی دید خواهم کام و ناکام کنونم بجهد
چشم که هر بار چه خواهم دید بسم الله دیگر بار جای آنست

از ایامی

بایاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان این راه هم
افزا آن فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن بنیاد آسایش برهم زده اند
تو چگونه بدین درشم روزگاری و تهی دستی آرمیده خاطر کام فراخ میزنی
بس قدمان دریا دل و لب ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرون نامهای
خویشتن چنان وانموده که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی
و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خاکی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی
سیله پر از عقل ربایی در اندیشه دراز بود آن کوتاهی خموشی نیکو میسر [illegible]
[illegible] ارم نفسی که هر نفس مرکرد گفتم که ریاضت همی تنش گردد
هر چند بجهد لاغرش کرده ام از یک سخن فضول فربه گردد
و تیز نصیحتهای باستانی طلسم ساز پرکار فسون را بشمای سبو شکسته اند
اند توان درهم شکست ولی بجوستن بی نشان جدائی دری گزیدنی
که در آشوبخانه شورش این بدی به نیک فروش چه بی برشتی
گرای چه تفرقه اندازد و چه آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه

آن نزهت سرای غبار آلود برآنند کی خواهند شد و چه سان عرایس
فطرت گرد آلود و افسردگی گشته دل از من برگیرند آنروز که از کنار
بازاری و کالای قدرشناسی آهنگ تعلق از مکان ضمیر میخواست
در نشیب ابا دبی راهی فرو شد اکنون که از غوغای پایه والی جوش
تجبر و میز چیر ابادیه آوازی خواهد شتافت خاصه درین هنگام
که زمان زمان نقش مراتب این جهانی درستره شدن و آهنگ سفر
والسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس خودآرای عربده
جوی را گه ده خدای این دیولاخ عنصری است چه یارا و کدام نیروی
که بدست بردو دشمنی برخیزد تا بعیز دلیش چه رسد   نقدی مراست
نتیجه هستی بسی   آنجا نرسد هیچ گدای را نفسی   گر عرصه جهان
خصم من آید بحکم   هرگز نرسد بنقد من دست کسی   برمبارک نیز که
از بخت خداداد بسعادت خانه حقیقت بزودی و خوش از من نشانم
گزین منزلی که مرمت شده و چه بیهوده میخروشی و گذاف میسرایی
نه مردان این آستان کس مردان مرد که تارک فطرت
منازل خطرناک این دیو سار شیر بای آسمان شکوه را طی کرده

بازاری

خدیو پایهٔ اعتبار و الا سربلندی گرفت شاهنشه بارگاه عالم
اورنگ نشین صلب آدم برهان ظفر ابوالمظفر یکتای زمانه شاه اکبر
یارب ز جمال این جهاندار آشوب گزند را [illegible] هرگاه در خور سالی
که آشوبگاه بیخردیست در ریعان برنائی که بالغ در یافطرتان پارسا گوهر
وافروزش دانش که هوش پایهٔ کمترین شورش او وافزایش منزلت
وافزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را مستی برود تنومندی
دل و هم آسایش برگرفت و خشک رود اندیشه را آب بازی خود شاداب
که دامید دل کج گرای نشد و رهزنان آگهیان بشری دست بازی
نتوانستند بلکه روز بروز شگرف نمایشی و سترگ صفائی چهرهٔ خاطر
افزونست و سعادت صوری و معنوی نشاط جاوید آورد
نیروی گرم زور بازوی پیر جوانی برآورد از من نغز [illegible] ولی دولت
منا گرفت از نخست [illegible] مرد ادیب بدپاکان درست امروز که
پایه خواهشش لنگ سنگ خندیا در زکاری قدر طنطنهٔ پیمانه سر شد
کاخ استخوانی بلند سرهنگان [illegible] جلوه

۱

که چنین نیاز از سجود نیایشش برندارد و ناصیه سپاس گذاری
از زمین فراغت برنگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده
گاه خود ساخته کوشش بر فسانه طرازی نفس خود کامه نهند و سوزبان
کیمای سعادت اندوزی آن راه زن از دست فرو نهاد و چرا پردازد
که کارفرمای ابداع دریوزه این دو دل هزار شغله پذیرفته زمام زمان
عزیمت را دل و فطرت رانیرو و همت را توان می بالاند و من
کج مج زبان هندی نژاد ابجد مدان را بر خوانده فراز حقیقت پژوهی
و دیده گاه نکته سرائی جای میدهد نفس سمات معانی را [illegible]
بر صدر جای شناسائی می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بر [illegible]
بر او جگاه اطلاق می برد و چگونه بر توان دو شت که [illegible] تقدیر به
[illegible] پیراهن دل یا فراگرفته طلسم [illegible] بوقلمون خود [illegible]
بر [illegible] آویخته عنوان آگهی در [illegible] رموز انفسی و آفاقی
[illegible] و از [illegible] آمیزش دل فریب [illegible]
بساط [illegible] شد و هنگام [illegible] تا رسید بر عنوان علوم
جلوه [illegible] یافت و صبحگاه جوانی در نوبهستان نظر [illegible]

سخن از من و همت از شاه بود ؛ کرم همت امیدواری دهد ؛
فلک فرصت و بختیاری دهد ؛ بدین جنبش کلک گردون خرام ؛
به پایان بزم این گرامی کلام ؛ بنام ایزدای فکرت نیرو که دادی
سخن را سرانجام نو ؛ قلم یکدم از جنبش آرام یافت ؛ سواد دیم
دفتر انجام یافت ؛ از آنجا که فطرت یاور و ارادت کردت
بخت بیدار سعادت مساعد بود به نیروی جد پشکی و هشیار دلی
برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آید و به دستیاری
روزشناسان ابداع همت قدری سبکدوش گشت ؛ چو شد
نیمه زین بنامه درست ؛ مرا نیمهٔ عالم آمد بدست ؛ وگر نیمه را گر بود
کار ؛ چنان کریم از طبع آموزگار ؛ که خوانندگان را برارد ز خواب
رقص آورد ماهیان را در آب ؛ پس جویهای پیشانی فطرت به
امید ریخت تا نم قطره از دریای آلی تراوش نمود و چه بخارهای
دل برخش زد تا سخن بدین نمط سزاوار گزارش آمد بو که پذیرش
بلند نامی بخشند و مرا میزبان جاوید گرداند ؛ من از جانش
برون دادم به پرواز ؛ خدایش جای در جا نهاد هم باز ؛ وقت آن نیست

از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند سراسر انجام دادن
آئین کدام هوشیار است برهمان نطع بندگی پای همت افشرده
نیایش ایزدی و ستایش پادشاهی بجا آورد و از کوی
تقدس بدبستان سرای تعلق برگذارد پیام حقیقت دل را
از هرزه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داد و نیروی کار
افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید سپاس الله که تا به [illegible]
سرنوشت من روزگار برخواند و رهی را رهین منت گرداند تا [illegible]
که مرا بستهٔ فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح
نگار بدایع طراز دارد و از حد طالع این کوکب افق معارف
و اختر آسمان معالی آنچه بر زبان قلم آید و بر صحیفه بیان رقم می
پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین
و روز افزون نوازش گوناگون میگردد سعادتمند
که خدمت او پسند شاهنشاه او فتد و نشان قبول
از درگاه یابد بحمد الله این داستان نخست [illegible]
فرجام رسیده گردم درست درین دم که دوران سخن [illegible]

باچنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاه داشتن
گرامی نامه است و محصلان بزم عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا
نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتای ملک آگهی
زخارق دینی در میزان همت وزنی ندارد و در رنگ آمیزی
عالم صورت را در پیشگاه قدری ناگزیر سپاس موهب کبریا
کلک مسیرای کرده جوش مرحبا میزند و دل را لختی بگذارش
داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه هوشمندانه آب
پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوید همان بهتر که سرپوش
خاطر بوالعجب برگرفته راز درون برملا نینداز د و آنچه گوش
زمانیان برتابد و چشم عادتیان در نگنجد و اگر بنسازد
گر بگویم آنچه آن اندیشه در جان منست   یا چو من جان همانی یا نداری
مادرم   ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه پنهانی
و تار خاموشی چراسیر آمد حال خویش به بارگاه ظهور
می آرائی و در خلوتگاه دل را بیگانه میدهی چشمه پیش

[illegible]

چاک زنم پردهٔ سامان خویش   بو که زنم دست بدامان خویش
و همواره لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزند و بسیه زبانی نفرین جود
می سراید هرگاه یکتائی شاهد وجود که باستانیان به نیروی شهود پی
دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه
و چرا تنگدلی از که گریخته کنج خمول می طلبی و گرامانده کجا دست توش اش
میگشائی گرفتم از آن آگهی نصیبه نداری با نیز شناسائی فروغ
کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و
فراغ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی فصل
خصومات دوست دشمن آشنا و بیگانه یکسان بستگی دارند
تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزیمت غبار نتواند
انگیخت دوستکامان با رزم جوئی کام بر نتوانند گرفت - تا بیکران
چه رسد بملک تنهائی [illegible] افتی به پست از کم نامی چه می اندوزد
اینکه [illegible] و چه نوید دلم دامن [illegible] بلا را چو وامق سر
زلف عذرا گرفته زاین پرسش عالم و اهل عالم همان نفرت
طبع عنقا گرفته حقیقت کار اینست که تکاپوی آدمی سودمندی

ونیکوهش آزرمگی را پرورش دهند برخی تائید یافتگان سمادی را
نیز نکی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگر
گونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون اشکلی در میان آرد
چنانچه وانماید که ناسزاگوی تو که راه حق می سپری ناخشنودی
ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان
برخیزد و از شاه راه سعادت برکناره افتد و چون اماره نویسی
روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکارتر را
آویزش ندارد همانا لعبت آرای آن خودشادی نوشتن
یمن همت در رتبه والا نخست محمدیت گوهی را که سرمایه رعونت
انتظام میدهند یا این دشمنان پیش آید و نکوهید چسب نمایی را
بدوستی بردارد بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از
گزند دشمن ... خمانکی رستگاری یابد بدستیاری قطره دریای
افشاری دل یکسر زمانی از آن نفرت باز آمده با خود در آویخت
و جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت
دست و گریبانم بخود دم چو نکنم سر زگریبان که بردن چون کنم

چاک

بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش سرائیدی
و جوشش این آرزو از درونه سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا
دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه وا پرداخته
تا تن چاپلوس و زبان لابه گر بعذرخواهی نورستادی بدین
همرنگ درون ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش
خیراندیشی که در حق بدخواه داری یا هده پرستی مرا که راه مداهنه
نداند دوست طفل مشرب حقیقت مدان من بداندی تا بنقد
از دوستی رنج نبردی   آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
چمن خود زده ام چه نالم از دشمن خویش   دل در حال تماشای کند
کمان و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسیوم گذاره میکند
امید که دیگر باره گردد بتعلا وزی بخت بیدار به نزهتگاه بهارم
شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزدی
همال یکسو شود بیشتری با نخستین کرده دوستی ورزند و یا پسینیان
برخلاف آن گرایند طایفه صورت را در ظهور این دو روش
بشادی و اندوه نیالایند بشناکری دوی از نشاط آمود گردانند

یعنی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند این
دو سه بدنام کن مهد خویش می شکنند هم چو عهد خویش
من بصفت چهره گرد و نشوم شکنم ار بشکنم افزون شوم
از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان
نافرجام زبان زاده چارسوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت
حال آگهی پذیرفته در کوی شرمندگی فرو رفتند آنروز که نا شناسای
نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه مجوبست راه نفرت می سپرند
اکنون آن گروه غنوده خرد بدلجوئی حیران آرمیده آرزوی خدمت
در سر دارند و او را در باره استکشاف درین تیرگی وحشت
نیر سعادت بدرخشید و از نم کبریای کیهان خدیو به نزهتگاه صلح
گل در آمد شگفته در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت
و درین ترانه حقیقت دامن انشا ما بر گرفت اگر جهانبانان را کوشیده
مشغوله دشمنی نی بینند باندازه دانش راه عبادت می سپرند
تو چرا فهمیده [illegible] سرکشی اگر نیک در نگرسته آن هنجار بیش میگیرند
همانا بیمار حسد اندازد بجور کار تندرست چه پیچوئی از نقصان

بشری

و دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود
گرد آموده غربت گشت   از یکسی ام میان شهری تنهاتر
از آنکه در بیابان   گاه ازین خلوت در کثرت نشاط بر بسیاری
و نتیجه خبر بیسچی دانسته و ز بایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی
امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بو العجبیست با جهانیان
بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش
ششدر می اندازد عالمیان در کمین دشمنی چرا نشسته اند نائید
آسمانی و روشن ستارگی با شگرفی روزگار و ناروائی حق پژوهی
سرزنشهای آشنا و بیگانه و بیافرسائی دور و نزدیک و آفرینش
بد گوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر میانداختی از بازار
کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی
بصدف ماتم خندم چو مراد شکند   کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
چون سپهر گردان چندی برین   بگذشت دامن دولت بگشودند
و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آید زبندگان دینی تیره چسدرا
به بغض دینی فروخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان

هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را روز
بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهی دستی علوم حقیقی سخن
سرایان روزگار را که به تزویر مشکی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی جای
داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش
چشم حیله می اندوختند و گاه بتهمیه گواهی و هرزه درائی پاسخ می آراستند
از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدی که آن طلم بر گوهری
در هم شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته بیاوه گذاری پیش
آمدند معقولات را مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک
نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بیخرد بخره دستی
سر بر آوردند بدستیاری روش ستارگی کشاده پای ازان
پایه والا فروتر شده در سرای منقول و دقیقه سنج و نکته سرای آمد
و با آئین آن گروه در قرار دادهای پریشان و اندوختهای ناسره
ناخن زدن گرفت و گهی علت و مذهب دراز شد باز
پرسش اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکین توزی
نشستند چندی برین تلبیس عشرت بانفس میکردند که من آشنایان

ودان

بس سحر طرازی وجادو نفسی رهنمای طریقت به بستان دولت
شتافت و بسیج و راستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه
بخشمندی جلا افزودی آنکه دواد دالحرص اندوزی دامن آلای
همت شود و در فی اخفای از آستان قدم جست وجوی فرسا به
ویشتر از آنکه شرمسار انتظار آید وابرو بر در ار یخته کرد دبی میانجی
سفارش آن و این و منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی
مرا فرو گرفت و از نشیب کاه کم نامی بر فراز بلند پایگی براورد و کیمیای
نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از ان بیماری و شعله دوا که بدر بان سترگ
پزشکی چاره نتوانست کرد رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان
نطع یکجهتی و یکسان نسبتی گسترده و رکین خویش منافقانه نشیب
بسا عیوب نفسانی چهره افروخته و توانائی سترون برخی بدست افتاد
و در ستیزه و دشمنی به دستاری برخواسته و اختلاف کرده کرده
مردم دلرا از ان شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نهانگاه
باطن کرد فتوری بیارست انگیخت بندی در همایون محفل کشور خدا

نارضامندی پرنور آگین بدان پراکنده خواهشها بس نزدیک و باز
ماندن شوریده از آن سکالشها با هم آخشیج بسیار دور و نفس النفس
فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان گشتهای کوتا
کردن را نیروی دیگر بخشی نه که با دوست در آمیزم صبری
نه که از عشق به پرهیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من
پایی نه که از میانه بگریزم من تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی
داستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید
جاه و شان دولت بی همه رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت
انداخت و از نیرنگی نفس ابو البدایع نقش اعتبار پژوهی آزرمی
طاق ضمیر نشست و بی‌هیچ چهره پرده درستی نمود و نزدیک آمد
که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد و دیوانه وار بنه آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب جان
پادشاه روزگار را قافله سالار ایزدپرستان میداند و از
سرنوشت چهره گشایان تقدیر قدری آگهی داشت ناچار ره
گیری روی آورد و به دبستان آموزی تعلق درج که بر گشود

مهای تنومندی و دیده بانی بر دوام نفس سرکش نفس اماره افزونی
گرفت بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه خودبینی شد بهمانا من
سرچشمه نظر و نا که بسیاری اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه
و بدایع شناختهای مشائین اندوخت هنگام آن بود که با چنین دانش
بزرگ نخوت افزایی آن نیرنگ ساز بوقلمون روی در کمین نهد
بر همان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانیان پیوند
آمیزش گسیخته داشتی و از ناروائی و کالبد دنی ناخواسته بسیج
تجرد گزیدن آن دل گرفتی و اندیشه عزلت گرای بشورش تازه
همچون گشتی سراسیمگی جنون بود که از فرمان خرد سرتابیده بی راهه
شاید آشفتگی بی مروتی نداشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد
و روز و شب با اندوه و شادی با دل پژمان و خاطر خرم بسر می برد
و تحصیل آزادی لختی بآسایش می درآورد و از بیست فطرت
که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دلگرفتگی از مدینه
و فرط بیابان دوستی بلند با کی نگارخانه سیمیائی آشوب زدون
آمدی و از شیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی

چو طفلان زانکه هم مکتب قدیم بودیم با بابای من و چنانچه علوم کتبی
نقاب حجاب جمال معنوی داشت از مهر گریزی شوریده را نیز بدان
نمط خواستی و مرا از پنج سالگی روی در حضرت بود و بدان گفت و
شنود هیچ گونه خاطر فرو نیامدی همانا که رهزن آن ره بر منزل
طلبان کمال شتم پیشه طاق فطرت بوده باشد و خط های
سترگ بادیه سر در گم که مردان مرد را از پای در آورد
بصعوبت گذر باطن جایگیر چون سال می افزود و شورش [illegible]
دل که از افزایش می یافت و زمان زمان آویزش گرم تر
می باشد و از هم واپرداخته به مسازی چون راه نشاط
نی سپرده بخیال فرو شدن رم آسایش بر میگرفت
کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای [illegible]
دانشگاه رسمی گردانیده و در پانزده سالگی که همگنان را
گران خواب غفلت وارد عرصه بینای آگاهی است و فرزانه
قرار داد صید دیگر که ده پیموده آمد مدارج شناسایی رهنمون
افزوده هستی آگهی شورش افزای گشت با چنین

[illegible]

فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن
کامها و سپهردوزی حوادث ساده گزین کنج کرامت بر فغان
حق سرایان نغمه گو از هکنیزان عربده آرای سوء نالیها رود بر صدر
نشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرامیدگی در شورشگاهی
که خوی گزیده‌های او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار آگهی
از کردارهای گروه باستانی و گونه‌گون زمانیان نویسنده کاربان رخنه فراهم
آید و قلم ره گرای را در اولین منزل پای تکاپو فرسوده گردد اکنون
از داستان سخن لختی برگیرد و در چاره گزینی خود پای همت بیفشارد

حدیث خویش گویم زآغاز   روم چندانکه بتوان آمدن باز

چون بزرگوار گوشه انزوا و خرسندی داشت و از آشوب گاه
دنیوی برکنار و میسر است و با من نظر عاطفت افزون‌تر از
برادران گرامی و نیروی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما
گنج گرایان دامن آلوده داد نداد و همواره بصفای باطن و
نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندرز نهانی حقیقت
تناق داری نمودی   ز ابتدا بر مالک و بانگ تنازیدم

کش و دشمن نوازیابی بند است در اقبال این توجه سیمای شراب
کامروایی خرسندی و غفلت آموده شادمانیست در ادبار این گندم
نمای جو فروش با جمال اندوه و دست فرسود غم ازین جهت اورا
فروهیدگان فرهنگ فروز در و مورستان شناسائی ابد زاین نعمت
باز زوز دال خوانند و دوم آن بی مایه دانشی که بشد آمد این فرتوت
گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه است
نه از بسیاری لذات این نمودار بی بود حوصله نشاط سیر و نفس
آرزوی او در نشیمن آرام و نه از تلخی این نیست هست نا معده
مانند او بهر دریای خواهش لنگ این را در تماشای حقیقت به سیری آن
بوقلمون معبر بهکه ازشش دهنه سیم آن نکه من فرو ماند که با تیه گیها
نشیمن از کمر و آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تند باد
ناپایداری از نشاده را در پستی برکنار ره نشینی و در چاره گدائی
ناملایم روزگار رنج و غم آموده است بدامان مکر و حیله میزند و
بهستان سرای خود را بساحل رستگاری میرساند او را
بذرگان در اشارات خویش بنده آن تیر تک ساز هزار

ابر طوفان بار گلبه کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه هزار
پرده بردار تا فرو آرند هودج کبریا بصد بار لیکن در هوای این
بلند آشیان تیزپروران عرصه شناسائی را آن همت فرساید
تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه
خطرناک کوه یا از ره زنان بادیه پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان
مراحل مراد نگارد یا در دشتر دلی همرهان خودبین در نگارین سرای
اسباب خرد گلیج خمول و طبیعت بر فراز کاه ظهور رنگ آمیزی
جهان صورت دل سکر و النفس برشک پرده گزین و جانگذائی
بکوهران فرومایه سرباری لختی بحرب زبانی و برخی بخاموشی
نکوهندگی را بنکوکاری فروخته در لباس رهنمونی ره زنی کنند
و بشتری از فریب خور یکسر اندوزی بکار ریکدیگر برند و آز زدن
آزمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند دولداد
های عشوه این جاف جاف دلربائی بهمین مال را کجا شمارد
شعبده ناکی و فسون سازی کارشناسان زبان اندوز که انداز
تا اند بر کرنت میین ایشان بفطرتیست که گردکانی مهر این دوست

چگونه تا یار شکیبی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب
پیرای گردد خاصه امروز که سرنوشت آسمانی تازه شورشی در
سر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن مدنی و جان صحرائی
اندیشه سفر و اسپ علاقه کسل نارسائی برادران روزگار در زبان
بندی و دل خموشی و شیفتگی باطن در گذارش اقبال روزافزون
دردا که غم کوه بکاه افتاده است معشوق دل مور چه ماه
افتاده است این واقعه طرفه بر او افتاده است درویش
بعشق بادشاه افتاده است همگی تکاپوی اندیشه آنست که
چون نیرنگی قوی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید حق گذاری با این
خواهش پدر در جاوید بخت بدستیاری کردار سعادت پرتو
چنانچه از پرستاران دینی قدم فراتر که نهاده در پرستش
ایزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات و نسبت بیرون
شد و بپایه والا آگهی آراسته گزیده ورز کشایش این دیو
لاخ جهان که برآمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت
اندوزد و رخت بر از این سرای که نیست بام سوراخ و

نشاط ملی سترگ درگرفت و نیستی شگرف روی آورد و گره در کار بسته
گشایش پذیرفت تن هر کاسوخته قبای بهار در پوشیده و تلاوت مقصود
به دیدار آمد دل باهنگ کار افزایی برخاست و خامه بی دستیاری بیرنگ
نیرنگی زود و سور سرائی بیانرا کار پردازان عزت بدست افشانی
سماع برانگیختند در کمتر فرصتی گنجور گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند
نامی کرامت فرمودند و خطابت نادر الکلامی سمه [illegible] طاق
گویائی گشت لختی سخنان دل آویز آگهی بدل نشین روشنی نگاشته
شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان
حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد بخت دوید در دولت گشاد [illegible] بیشتر از خواهش
منه هدیه داد بلبل نطق از گل طبعم برید پرده عیب از سر کلکم درید
فوج فوج هم ز معانی حشر خوانده و ناخوانده درآمد ز در [illegible] پیش دویدند
تبیان ضمیر خامه درون خواند [illegible] جای آنست که
ترانه نشاط برسازد و زمزمه شادمانی درگیرد لیکن آنرا که همت
در بیکارشی فراوان فزون آویخته باشد بنگاشتن حال یکی

روز افزون و گوناگون مشاغل باهم آمیخته هنگامه آرای صورت
و دمساز مهرآلود پرده نشین آنچه دل است سپارد و او قلم باز نویسد
چه مایه ارج داشته باشد از آنجا که اندیشه صافی بود و سپاس
ایزدی در افزایش ارادت درست و همت شاهنشاهی
دستگیر در آن تیره کاکشش نیز آفتاب پرتو اقبت و نیروی
کرم روی کرامت فرمود — این مراست بخاطر درون
نقد معانی ز نهایت برون نی ز خود این ملک ابد یافتم
از نظر منعم خود یافتم غره آذر ماه سال چهلم الهی کد و تکده
خویش را در فراز کرده برون سو در نگاشتن گرامی نامه
از عزد ایر داخته بود و درون سو به نیایش دادار بیهمال دل
ظلمت اندود را چراغی در یوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبه
کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش میطلبید ناگاه
صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور در آن کاخ بی روزن
روشنی [illegible] افزود و چون تامل بکار رفت و حیرت
رخت بر بست نگارنده قلم مشرق ضیا و مطلع نور بیات

[illegible]

رمیدگی باز گرفته از سر این بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر
و برهم زدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت
لیکن از شوری کاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی
دل شوریده را پراگنده تر ساختی و لولو سراسیمگی شهرستان
اندیشه بوی پرلیا آوردی چیراگی و تفرقه برخیزد و عزیمت را
پای بلغزد و باگوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم و آلا دانشی
که از همه وجیزه دستی نماید تا پدید و همزبانی که در مراتب
آگهی پست و مذهبی داشته باشند نقاب گزین کاشکی
در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و
شولیدگی دل صفحه تواند نگاشت که آلوده ستم زار
بنشین نباشد و اگر این مایه دانش نبود شناسنده ناگزیر بر
که در نوشته‌ای دل برکنده ناشنی بهتر کند و بر ستردن تفنسی
و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه پایان
هم نفسی کند چنین کسی ناگذاران که از فروغ آگهی و نیرو دلیری
آموخته بس کرداند هرگاه در صفحه آینه و آرایستگی

علم و ز معلوم هیچ بهیچم و اندیشه ام هیچ تر نیست زمن

گرچه سخن هیچ تر شد دیدهٔ آهو شناس بدست آمد و نیز عجب

شر مکین فرو برد در سر آغاز جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن چون

داستان نگاشته آید به پیرانش آن بشنو از سخن سرایان

غاز حسن انجام برگیرد تا کاه مصیبت جان گداز روی

آورد و مرا آن پیش آمد که کس را روزی مبشواد چنانچه از بی باکی

و کم حوصلگی صغیری بهشتانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد

سخن [illegible] در جای سخن منکر شد که سوخته دلم از مرگ

قدوت الحکمائه شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم که در میانه

خار اکنی زد در راه تا حال و هم آنگاهی بر نگاشته هیچ مدان محفل

دانائی فرموده بودند لیکن نه چنانکه دل آسمان بود ایشان

تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خبر نشد

که زمانه چنین نیرنگ نمود و برانداز جانگاهی نشاند مرا زندگی

دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت افسون

مهربانی خداوند آگهی [illegible] دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن

اجمعها

و اوامد بسهاهل و دوستان دوستی باشد و هر کدام شرائط بسیار
و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر نتابد
و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز دستیار
ناگذران وقت از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نماید
و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین
فرخ هیده مرد اکسیر دانائی و کیمیا سازان شش گوهر گرانمایه
تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر گرد هزار جا گرد رانده
بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی
دل بانجام رسد و کجا امید شناسائی داشته آید خاصه درین
هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقایق
مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جانشین فرمود و ناطوره سخن
دری بسوگواری نشست مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسله
هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی ببداری روی نمود و در نشئه
درازافت [illegible] وای برین دانش اندیشیخ [illegible] سینه پرداز

فروغ معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته
نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند اخشیجی پیروکیان صفوت
سرای ضمیر را به پرنیان حروف درآورد و آن روحانیه
نژاد آشنا را با این عنصری پیکر طرازی برآمیزد که بسان جان و تن
بو العجب معجون آغشته گردد سیوم تازه نمطی دلپذیر غم زدا گوشش را
برافروزد و جان را ببالاند چهارم نخلبندی و مرتبه آرائی
معنی را بگزیده جای باز دارد و نقطه پهلوی جویا فرو گذارد و
داستان را به پایستگاه آورد و بآرایش صورت و معنی
شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیر
فهم و نکوهیده تکرار دور دارد و خشک روی گران پیکر در آن
انجمن راه نیابد همیان که دست فرسوده روزگار نباشد
بکرم خوبی و آشنا روئی کلک نوآرا [illegible] نکوی زمانی
انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و رفعتی دست دهد که عزم درات
و یکتائی اندیشه و جست و جوی [illegible] یاوری تیزمندان
آن خرد یکجا فراهم آید و نیازمندی بر دوام و عنایت

چهارم آن فروهیده مرد فرخنده طالع که بار خردشناسی فطرت
بالادست همت عالی دارد و پیروزهای دریافت پیشانیش
میرود و انائی روزگار بآن کس جز خموشی نگزیند و درج
گویائی جز بدین جوهری حقیقت پرده نگشاید تا چراغ دانش
افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و پرهیز وجه از تن
میخائی و هرزه درائی و رائی ازین که سخن را بدست بابی
تازه در آوردی و نه بر عیار زمانیان سرائیدی این همه زبان
فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی
گذارش می یابد و تسبیح خودستائی نه همان بهتر که بکر عزو در
آسا از صفحه هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا
گفت دامن آلوده نگردد   مشو غرق آب هنرای خویش
نگهدار در جایگه پای خویش   درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار   حقیقت سرایان گوهرسنج
[illegible] دست عیاری سخن و والا رتبگی او در آن دانند
که درین بارگاه شگرف هیچ جز گران ارته فراهم آید نخست

حقیقت برگشادم راتبه‌خواران عوام را روزی فراوانست
قدسی نزل برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا بهنگامه چکار
کالا را آسمانی از معانی یکتایی تنک آگهی آرایش می یابد
با گروناگروه عامه چه پیوند تعلیم از را با گوهر چه کار بباز ملک
درخورست این نگار که از ره حکمت نیزوان دیده ور
نیز باور می افتد عزیمت را شرک تنومندی می بخشد مردم
را از چهار گونه گذر نخست آن عناد کزین ظلمت آمود
گرد و اگر به درآمیخته شنوائی نکرده اند و از دریچه گوش بصفوتکده
دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پند بند می برد بکار
میگیرد دنیا میزد دوم آن تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی
خود را دانائی انگارد و در بخوری دشوار و عشرت تندرستی
نماید سوم آن روشن [illegible] سعادت‌منش که از دیوبند
ناتوان بینی به سیه‌حال نادانی وارسته بدر و جویائی تنومندی
دارد لیکن از [illegible] بخت و نیل کاری اصرار در آن
معانی بلند نتوانند دید کیان شبستان خرد بدو که

ادنی نگارش نگار

جز از سخنان دست زده زود فهم شنوشنده و بهره و طراز و بر آشنا
زبان بیغاره گشاید بفرمایش دل و یاوری بخت و توانمندی بخت
بیدار درین همایون نامه سخن سرای را کاخ دیگر برافراخت و گذارش را
خراش تازه بینش گرفت و با آموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع
گزین روشنی دست باف فطرت آمد گوهر خود را بصرفیان دیده
در رسانید و تعنه دلان بادیه جویایی را قطره آبی تراوش نمود

طلسم خویش داو و نم شکستم   بهر حرفی طلسم باز بستم
باران کجا تا هر که دارد دیدنم دوست   ببیند مغز جانم را درین پوست
اگر من جان بجویم تن نه اینست   وگر پوست بشدم پیراهن اینست

ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را روز
بازار دیگر پدید آمد تا ناکرده زوده پندار و غارت کرده تقلید نمودند
و چشم بینا گشوده درست و جوی سخن دلپذیر و دل سخن
پذیر خاک نیری یا نمودی و از کشش روزگار و درازی زمانه
در تکاپوی افسردگی راه اندوهی دست مردخو در گرفته هنگامه آ
شادکامی برافروختند و [illegible] نموده عرق خوی شرمندگی می‌ریزند

ورد بازرگان

[illegible]

هوشی که کلید کاروانی خطاب است قفل دولتخانه حق پژوهی
وسعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی
خاطر ازان بسیج بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید
و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طراز و بر موز حقیقت
بر مان گو مکو بر گذارد بو که آویزه گوش صاحب دلی گردد و توتیای
چشمی سرانجام یابد + بود در اندیشه من دیرباز که ز دل
داننده اندیشه ساز حکمت پوشیده بصحرا نهم رخت گرانمایه
بسود اوهم بی خبر آنرا دهم آگاهی تازه کنم شرط نکو خواهی
درین هنگام فرمان روای اعظم شاهنشاه عالم
بنگاشتن گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود
دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریا
بر ساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و صبح نخستی
سپاس نعمت رسید که گذارش یافت + گرچه همی
خواست سخن کام خویش [illegible] لیک گر بود بهنگام فرا پیش
همین که رسید آن نفس جان نواز که آن نفس ازین جان نشود هم جلوه بسیار

بلی نی

نهاده از سراسیمگی بی سر و بن بر آید و با از کلیم حوصله بیرون نهاده
هرزه کار و یافته در ان نشوند لیکن از هوشیار ضرائی و زمانه سازی
که ناگزیر سعادت بشردمان بیدار بخت است با خود همی سرائید
هفت هزار سال سپری شد که شورش تمیزی بلندی گرایست
و آشوب ناشناسائی که دم را سرگردان دارد امروز که سرآغاز دوره
دیگریست بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب بازی کرده ها کرده
میکشد یا پرده بی راهی برداشته رهنمائی نزهتگاه حقیقت میگردد
از مزاج آسمانی و زمین استشمام خواهش مینمود و از کتابه روزگار
نقش آلتی می جست ناگاه نومیدی از ناصیه زمانه برخواند و در
پیشگاه بینش خیال نمود که سپهر مشتعد را دوری چند دیگر
درکار است و از کنج گرائی به درازی امل درکمین آن وقت
نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه
سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر
بنگاشته و مرا ابر سنگ خود گردانیده اند نه کیهان طبیب گفت
چون خموشی تهی میان و هوشیاری جنون آسا حلقه خای در است

بشکوفت پای بندی بازداشت پس از زودرانی داستان و کوتهی سخن
خاطر از گوناگون آویزش تدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن
نفرت برکناره شده بزشکی مردم روی آورده و بمشاطگی صورت
و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا ناگذیر وقت اندیشید
عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید
ناشناسائی فروشان و آگهی طلبان هنگامه گفت و شنود را
بدان برآرایند و ریاضت کیشان رنججوی نفس معربد را نخست
گزین اسباب آهن گری سرانجام یابد و سپس آن سلسله چند
که پای بند باد پیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان
محال پژوه را آکاهش روز افزون برکناره ماند نیروی
پیرایه نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایا بآن هیچ خرسند
از اندیشه ناروا باز آمده ناسپاسی گرانید و ستایش کردند
کر آستانه کبریای ایزدی بالاتر از آنست که طایران بلند
پرواز از اوج امکانی بآهنگ آن بال گشایند و عنقا ما
اندوزان چهارسوی دنیی سود و زیان را بران اساس

نهاده

آبای آسوده دلان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق باز
دارد وگاه نیز دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران
کردار را از پا افکند آنچه عقل زدوده مکنت و تیرگی دران پایه
که پردگیان شبستان تقدس دریابد و از صفای گوهر و فروغ دیدگان
دل بینائی سرایر امید آن نتایج عقل را مکشوف شمرند و اگر از رنگ
زدائی بآن مثابه که تیرگی آبای علوی و امهات سفلی تلفت و گوی
دلپذیر کمترین محلی برخواند و چون و چرا در پایستگاه ثبوت آن نبایستی
برگذارد بزبان روزگار آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را
معقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند هیهات خاک
ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی
پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز گوید شگرف کاری
ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره گشائی تقدیر است هیشوار مرد
شناسد که شر و خیر برادر غالب شر بسان شیر خالص در خلوتکده
[illegible] باشند بر هستی که خیر محض و نور بحت است خیر بر خیر غالب
شناید خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای را

اندوزد و نیز در عطارخانه روایت گوناگون درمان هلال داروی
غم بدست اوفتد و چنین معجون و گشای ناگزیرست و تعلق جهانیان
سرتا پی همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوشش وارستگی
برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه
داستان طرازی که بچنین دست آویز تعلقیان است کجا فرود آید
و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علایق نظارگی شود امروز که از
آویزش درونی بازداشته بنز هنگامه صلح کل میبرند و از نشیب
لاخ تعقید بر فراز گاه اطلاق می خوانند اگر نوید شناسائی بگوش
سعادت در آید چه دور باشد و دل ازان رمیدگی باز ایستد چه
شگفت حقیقت کار آنست هرچه دل بزبان گذارد و خامه بکاغذ
سپرد و همزادگان ابوالآبای عقل اند و بزرگی این نیرنگ بدایع
نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین را ببر نوشت همانی از همنشین
خشم و اندوه آغوش غفلت که فرزند رشید این دو غول راه
سعادت است بتنهای ابدی منشور تو برنوشت دی نشنید
و از نکوهیده آمیزش جان گزا گوناگون نامها برآورده جهت

آویی

ابداع چنان نیرنگ دل فریب نقش بست تا هم خال عین الکمال
حورنژادان معنوی باشد و هم راحلهٔ روائی برگزیدگان غیبی تواند شد مدارج
بزم و رزم و مراتب جدل و هزل و اقسام لطف و قهر و انواع بیردیهای
در شناخت آدمی و طرق معموری ملک درست بینیهای دانایان را غلو
طلبهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلهای بزرگان
روزگار و حلقهٔ اقبال ناممکن جنبانیدن و بهیچ خرسند بودن و بسیاری
از دو وجدان عقل و شهادت و سایر طرفگیهای جهان بوالعجب و فراوان
آزمون بگذارشی روح افزای و روشنی دل نشین تاریخ نامها باز
گوید اگر دیده وری بکار رود و نگاه بسزا کرده آید عسر دوم که دانش پژوهان
کردار دوست و آرزو یاب آن فروشنده اند بدست او فتد و سرمایه
جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه
سعادت نشیند و پیرایگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب
رخ برنگشاید لیکن آن کارپرداز حقیقت مایهٔ روشنی از راه حواس
برگیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیره فراوان نور گیرد و از
دید و شنود آثار پیشینیان افزونش یابد و پیرایهٔ حسن روزافزون

چندین چراغ دانش کجا فروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد
بزومان باستانی بجاکی رسیدی سخن که نقشی است بر هوا و باد
کره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق با حق پیوند نیافتی کارشنا
سان دوربین از مشغله نیالیش این والاکخش بران عیوب
نگاهی نیفکنند تا بگفت و شنود چه رسد کمال صدق و محبت
به بین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند و جز رای
بیگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدیست سر آمیختگی معقول
با منقول پوشیده ماند و پیشوا از دل ملال برگرفته زبان بیغاره
برکند و آنگاه نه آن همت بلند و فطرت عالی پیوسته کم یاب
بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست
حقایق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و دورانس
ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی مالامال این گرده است
چاشنی لذت برگرفتی و باستانی نوشته در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا ذره پرداز ایجاد چنین شگرف
آمیزش ببردی کار آورد و نیرنگ ساز قدرت برگماشته

نورافروز را غبار رانده و ساحت مصر سعادت خراب گردانیدند
و شگفت تر آنکه دران نفیده دشت بی تمیزی آرایشی پدید نیست
بخواهش سخت سموم جانفرسای او را سرمایهٔ ثنا و خواب می سازند
و در ظلمت گاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای
پریشان می نهند هیهات چگونه سرکند کسی رهبر دم تیغ
و پای از حسن هم باشنه ریش و هم کف آماس چون پای نهم بر دست
الماس و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید
و مساوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طنطنهٔ آسمانی نطفه بر نفس
کج گرای زود و بربان بی زبانی آمد از سرای فراشش نهاد و بور
مبارک تراکه در آزار میان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند
در سر چه افتاد و چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خورده گیری
و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوشش ناآشناسائی کرد از این که
درین صنعت کوشی و دستی نیست خامه دار هر ... دانند بکین توزی
برخیزند و زبان و دل بکوهش برآلایند راه بی دانشی می سپری
و ژرف نگهی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت و پرتو نقل نبودی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نسخ شش طاق و شامیانه خرگاه پادشاه زمانه اکبر شاه که
زر جنش روز بخت روشن باد و نوبهار بخشش زمانه گلشن باد به نیروی اندیشه
سخن سنج و تکاپوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لب
فرمان روایان والا شکوه بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده
بستانچهٔ داستان سرائی شاداب گردانند آسودگان شاد خواب
نیستی راز زکانی جاوید بهره نشاط افروخت صد شکر
که این نگارخانه پیکرفت نگار جاودانه آنرا که سری بنکته دانی است
داند که چه ریزش معانی است اگر نگاه بینش شوریده بجوئی تن
افتادی خود در اشنایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته
اگر سر انجام شغل شگرف دل برگرفتمی چو طبعی نداری چو آب
روان مبر دست زی نامهٔ خسروان دهان گر بماند ز خوردن
تهی از آن به که ناساز گوئی سخن لیکن فرمایش شاهنشاهی
و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر مناظر اقبال گشوده و بجره
دستی مرا از من برگرفته آغاز آگهی بتازی زبان خوگر نیست
زمان فارسی قلم سرائیدی گلگشت بهار معنوی و تماشای

[illegible]

پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار
دانش نام نهادی اگر به صیرفیان گنج خانه شاهنشاهی که مشکل
پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بود که گوهر دانشی که درین
زمان حقیقت شناسنت آن را این افسانه و افسون کجا عیاری
تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را
عالمی دیگر است بقائی بخشد روز یکشنبه پانزدهم شعبان سنه
نهصد و نود و شش نگارش یافت

این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از مکر اندوزی نفس
دشمن شبانروزی که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورد
در رشته انسلاک رسمی و عبارت حقیقتی در آورد ابو الفضل در یافته [illegible]
مسرور روارو جای ماتم است الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب
بمحظور و از محظور بگلشن سرای جلای مطلق رسان [illegible]
المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و
هفتم شعبان هزار و چهار هجری شنگرف کاری قرینی از دولت
ابدی اعتصام و برخی بر نگساری اقبال سمی سایه کشور خدا

وامروز برای خدا سخن میکنند آن روز کار ضرور آکتب تصحیح میکردند
امروز کتب را تجرد مقابله می نمایند آن روز زینت را بسخن می آراستند
وامروز عذر از زینت درست تاج می بخشند آن روز در اقبال می زدند
وامروز اقبال حلقه بر دست آن روز گفتار رحلت کرده بود وامروز
کردار برده درست آن روز همه دعوی بود وامروز سراسر معنی است
داننده درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم
نه آن بود که نفس اماره با من بکشید و سر سخن گذاری نداشت یا
متاع گرانمایه بلاغت در کتاب خانه خاطر آماده نبود و چه خاطر
بوالهوس اگر چابک رو با دبالی ضیالت میدان سخنوری را
میطلبید که چند جولان گرم نماید و بر کنار سان ترجمه فارسی زبان
حسنت بگشاید و خود بر دست نوازش بر سر و دوش کلک
رقاص شد اگر چه جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن
از آنجا که سعادت قرین بود و قاضی نگذاشت لاجرم عنان
کشیده آمد و زمان بیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام
داده اند در نظر برداشته این کهن پیر سال خورد را که بعنایت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دلبستان دانش پسندی
امروز دانش عیار میگیرند و سلطان خرد را بر سریر والامی نشانند
نازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگاری نماید
چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و آئین
سلطنت و حکمت کاربرد اختن آنانکه ناظمان کل را تا انقراض عالم
دستور العمل تواند شد که محتاج منشی و وزیر نباشد المنة لله که زما
نیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را منتهی
مرین طایفه فی امروز آن روزگار است که طبیب نفوس آسوده است
ازین که سخنان خردمندی را از درو نارسائی اخوان زمان از
زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهماندن حق دست تمثیلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را تازی بر زمانیان گذشته
و نازی بر حافظان وقت است و زمانیان گذشته را احتیاجی
بزمان حال و زمانیان حال و استغنائی بر گذشتها آن روز
فرمانروای جهان راه کریوه سراندیب میرفت امروز سرانند
سیاهان اهرام آستانبوسی شاهنشاهی می نهند آن روز

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ابوبکر شناسی در خور دریافت خویش کرده بود و پرداخت و پیش از
الغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را فقط نهاد الله تعالی بجود مشغول
ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چندن نافهیدن را لازم است پس
و ماسوی هوس نمقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما + شادی کار
زنانست و غم شیوه نامردان تست بی تمیزی خلوت خوان مردانست
شعر گفتن عیار شاعر و ریانت شاعریست نه عیار آدمیت شاعر
مارگزیده از ریسمان میترسد این مثل پیرزنان شیشه دل است
زنهار که مردی با مردی طلبی بکار خود بیند و [illegible] خسران آید و [illegible] باید که
ترسنده دل چون یکباره گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا
باید ترسید تا مردان چه رسد که هم غم می آرد و هم شادی این
مقتضیست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را کثر شنونده ایجاد میکند
+ ساقی ترانه شب غم سار میکند غمهای روزها همه آواز میکند
نامه [illegible] میسر شد این کتاب ده شاهنشاهی و کارنامه کار
آگهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور آداب دیوان
عدل و رافت نتیجه افکار [illegible] خلاصه انتظام منتظمان

[illegible]

معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب
اوست قفل دولت خانه حقیقت شناسی باشد ازین جست و جو
کف و کوچه سود و پند سیر آمده ز خویشتن می باید برخاسته ز جان و
تن می باید بر هر کاری هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن
می باید در [illegible] پیوسته خاطر هوش نمای
بانتخاب مثنوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفت و گو بود
که تنها دانش رسمی سخن سرایان درین کار بسنده نیست با فارغ خاطری
نشاه جامعه درکار و با دوربینی یکایکی از رسم و عادت ناگزیر و با
ذوق معنی که شرح آن در گفت نگنجد صلح کل نیز سرمایه حال باید تا بر بام
اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت تجردی
گنجینه غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از
حدود یکهای بهارم آزرماه الهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو
جهان [illegible] شد این داعیه بر فراز مبدا بر آمد لیکن مثنوی تمام بهم
نرسید لفهم این کتاب با آن همه فراوانی که بیدا نشده همانا نسخ [illegible]
مذکور تحقیق ندارد این داشتها کاذب است تا گزیر بانتخاب منتخبی

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لیکن چون زنده‌تر از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشش
طاوسی بوستان سخن میکند از آن نمطی علحده پرداخت و بعضی از
انجاباب جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی را بجای خود گذاشتن
سرانجام خاطر بایستی از آن باز آمده قسمی را جدا ساخت و بجهت آسانی
دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر هر قسم رساله منتخب رقم
نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که پیوسته نظم عقل نیکو کشیده
نشده اجزاء کچکول را اگر زینت بخشش نباشد شکستگی هم در کار او نمی‌اندازد
اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت
و دانش آموز خرد پروران معنی است نمطی چند پرداختمی تا اصحاب
معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادندی و ارباب تعلم و تعلیم
بنیاد دانش فروشی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان
رنجور نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی
و ثانیاً سلسله چند که پای بند این باد پیمائی هوا و هوس تواند شد
بدست افتادی و خدایابان بهیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن
باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست

که درین کهنه سرای عبرت‌بخش هوش‌افزای بی‌تمیزی را امروز روز بازار
مزاج زمانه را اساس بر بی‌تمیزی نهاده‌اند و رواج کار آن را از باطل ساخته
نقش‌بند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال‌آرای است مای‌ای
چه نافهمیدگی است که دل بزبان قلم می‌دهد حاشا که در کارخانهٔ ابداع
ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است
هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجودی پوشد همه غالب است چه جان‌بخش
جهان‌آرا آنچه جهره پوشد را و برابر باشد تشریف وجودی بخشد شر غالب را
چگونه لباس فاخر هستی پوشاند بس دانسته باش که شرمساری و شر غالب
سمخوابه شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه از فنون بلا و
اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود و در دیده اول چهره حاصل
ضر آشیده دارد و آن والا بخششی است مبین از داد دار جهان‌آفرین
ای ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ‌ظرفیت بی‌تابی دارد
باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف‌سرایی کن اما چکنم و چه چاره سازم
هزار سنگ همی خواهد و هزار شکم که آب خضر لذیذ است
من در استغنا دستخطیات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکوره است

لیکن چون

نوجوانان چه رسد مبادا که علاج صفرائی را سودائی بکار برده و در
خسران ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهبان این جسم را از خاندان
خرد برآورده نتایج خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کرده‌اند و فرزندان
خلف عقل که بزیور شرایف ظاهر و جلایل صورت که مبلغ دانش
خردپروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار داده‌اند و قدسی نژادان
عالم معنی که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور
ساختند آنچه بیرون ازین معانی بود آنرا منقولات خطاب داده‌اند
ای دانشوران حق پژوه اگر بر نقش نظرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض
مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش
ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان
چه داند تا آفرینش را با آفرینش گر چه آید بنابرین اندیشه معامله
اساس تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب
خانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر بدعوت
ناپیدا و نادان بخت در فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا
اندیشه بلند دارد که منخدا دوست خود دشمنی را چه پیش آمده و انتسا
طبیبان دلیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ستاده ولی را انجا خطر نفقد

وشورش حال چونست لیکن چون بفرموده دانای روزگار است
بقدری دل بآرامش میگراید وسنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم ودیه باکان
الم می افتد بهرحال با چنین خاطر و با چندین مخاطر مستحبات حالات
وآنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورده چند
خلعت ترتیب بر قامت کچکول دوختن بی روشی کردن است اگر
چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود و تعلق نقد و تحریر اجازت
ترتیب کونه دارد و پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منطوقه
متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت وقالب حروف در آمده
زاده عقل و نتیجه خرد است لیکن چون در صرف سرائی قانونی نیست
که تصنیف و تالیف بران نمط جریان یابد لاجرم هر تهی مغز کم حوصله
هنگامه گفت و گوی را آرایش داده بخوبی زمره در بانت دارد ناچار
سخنان ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشن
ضمیر اند بجهت مصاحبتی و سخن بنی بعالم بروز ظهور رسیده اند بسیار یک
اندیشی دوربین باید تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در خشم
اعتبارش پدید آید آنگاه جای علما انداز هوشمند است باساده

اعلی

با همه کس بهر روش مراتب سخنوری و او بغلبه دانش در روز بازار سخن
اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت
مباحثات ظاهر چه گشاید محروران باطن را نسیم با دزن چه سودمند آید
ز معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بویه که از دانش
منشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح
بهیچ خرسند گشته بر دیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات
ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوء مزاج
و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکس ندارند و خود را در بحر
تحقیق سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی
یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد بانجمن صلح کل گذاره شد
و بقدری سوزش تسکین یافت اما چه گویم که کانی درین سرابستان اساس
نمی تواند نهاد و تا بمحبت گل چه رسد اما ازین جهت که این مکامه سود و
زیان دنیا را در لباس تعلق فراوان داشته اند و هنوز در جهت
که این عاشق پرواز صحرای تجرد را رشته از آنکه سامان راه و سرانجام
آن درگاه بدست افتد بسفر اقلیم عدم پیش آید چگویم که ازین بر دل چه میگذرد

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا دفعه جهان را مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده
بدولت آباد محبت کل سرافراز که دو مرتبه ازین فراتر کشد نسیان
ماسوی را عصای همت نو گردانند تا شایسته امیدواری ولادت
خامس گردد یعنی از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت یکتائی آرامش بهم رسید
و در لجه محو مطلق آشنا ور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان
خلاصی شاه باز جان مقدس از قفص تن عفن بار تعلق بر دوش
خاطر کشیده به بارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزا است
عطیه والا را سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من کجا بودم
سخن کجا اساس نهاد — سخن شد بلند و میترسم که مرا چیزی
از وراثت بجهد ره نورد بیان محبت شده است میترسم از دست من
عنان بجهد — آری تنگ کسی که پای دل بجای نباشد زبان
قلم هرزه در آید و بیدلی را شرح بسیار است — صدم و ذکر
و راز بهم پیوندی — جان را شنو از این سخن خرسندی — ای آنکه
بدین حدیث ناخندی مجنون نشدی یا هنوز دانشمندی — این بی
سامان بیدل را که سامان خاطر را شرح آن نهایه اندکی از بسیار

اکثر در ایام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمناسبتهای حال وزمان تجرد کجکول نام نهادم ومعدهٔ حرص
سخن‌چینی را چون کوم سیر گردانیده ام که فروغ صدق نداند تا شناسایی
معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابو الفضل
بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی
خرامید از زمان پنج سالگی که برخلاف جمهور انام عنوان صبح تمیز بود
بود بهمت وهدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمد
و در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار گشت
و ده سال دیگر در مباحثات دیگر و مطارحات اسباب بدمستی
سرانجام میداد و نخوت خود پرستی افزایش می‌بخشید و در آن
هنگام ترک کردن آن جهان نسخ نبود که بانقاط باستانی نامها که از
فضولی نفس مخترع است سر فرود آید همگی همت تصنیف مصروف بود
که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان
دانائی و مسرت هجوم ایشان به متمنای خاطر هم برداخته بجز درس
علوم کاری نداشت و پس از ولادهٔ ثانی که شکم نادانی بباغ
دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که خط مولانا سلطان علی دارد و در خط من نسبت دیگر مولانا محمد حسین تبریزی
و میر سید احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشابوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفهٔ دیگر که درین تصویر
خاص عمر گرامی صرف کردند و امروز جاده [illegible] در ظل سایهٔ سریر
خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین
آن میرست که در کاتبان روزگار چیره دستی میکند چون بمقتضای
سخنان خرد پیرو مان مجملی ازین نگارش نامهٔ رقم زدهٔ کلک ضراعت
خاک نشین عتبهٔ استقامت ابوالفضل بن مبارک شد
همان بهتر که دامان سخن سنج برون ز اندازه نکشید سخن سنج امید که
این تازه بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی بوده در صفحهٔ گلستان
نفحهٔ آتش منشور دوام شادکامی گرداند
سبحان الله فرمان روای معنی کار گرای صورت پیش گرفته کشور
[illegible] خردمندی پیشه سرزنان تهی است میکند این را از
قسم فنون نقش ابوالعجایب داند یا از فنون ذات ابوالبدایع

[illegible]

که ابتدا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحب قرانی نوشته
بودند بنظر درآمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی
و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی است خط را درین طرز بدیع بپایه
والا نهاد اگرچه مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خط او را معلم خود دانسته
فیض وافی بر داشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط
نام بر آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادی
شاه و هر یکی بطرزی خاص برابر بای گروهی مخصوص گشت دیگر
مولانا سلطان علی قاینی و مولانا سلطان علی سبز مشهدی و مولانا
هجرانی که درین خط رتبه دارند و بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا
میر علی هروی است اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از
خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ
فهم تغیر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید میان خط شما و خط مولانا سلطان علی
چه فرق است گفت که من هم خط را بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن

سهروردی مشهور است دوم رغون کابلی سیوم مولانا یوسف شاه
مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه درین قلم پنجم سید حیدر ششم
مریحی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند
سلطنش بغایت کم است و خواجه تاج سلمانی که در ششم خط سابق
مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متأخران مولانا
عبدالحی که منشی سلطان ابوسعید مرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا
درویش درین خط از ذکر رانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر
اشرف خان کسی ننوشت و خواجه عبدالله صوفی و ملا محی الدین شیرازی
و ملا عبدالله آتش بیز هروی و حافظ قوت هروی و مولانا ابابکر و مولانا
شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید هفت قلم را بپایه اعلی رسانید
چنانچه صیت خوش نویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت
چنین گویند که در زمان صاحب قرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ
و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام
دوست و از شاگردان او دو کس کار را بیشی بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطری ایستند

کس سلطان

اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان
میان بزرگان و اهل فضل شهرت دارد هشت خط است از آن جمله شش
خط را با ابن مقله نسبت میدهند و تاریخ [illegible] ای از فروغ دیده
وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر
حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز
نوشته را موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت
معصی شمارند ثلث و نسخ را دو ردو دانگ است [illegible] چهار جلی را ثلث گویند — و سطح
و خفی آنرا نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دو راست
و یک و نیم سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان
چهار و نیم دانگ سطح است و دو ریک و نیم جلی را محقق و خفی را
ریحان نامند و علی ابن هلال که با ابن البواب مشهور است این
شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و
شش شاگرد او در خوشنویسی خطی عالم گرفتند اول شیخ احمد که بشیخ زاده

که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را ابتدایی است
و نه آن را انتهایی لیکن چون حسن مدرکات این حواس بیگانه
بیشتری حسن اعتباری باز میگردد هر طایفه بجنبش خاص بوسیله آن
پنج دریچه دل احظاظی برد و در هر زمانی طایفه روشنی خاص در
نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و عبری
و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری یا وحشی و ریحانی و روحانی و غیر آن
بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه بدیع پدید می آید
و در بعضی از قرطاس نامهای باستانی عبری را آدم هفت هزار
نسبت کنند و طایفه بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است
چنانچه خط کوفی یک دانگ است و باقی سطح و معقلی مجموع
سطح است و کتبهای عمارت که بیشتری بدین خط است
چنانچه جهان نوردان دیده و در ازین آگاهی می بخشند و بهترین
خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو به هیئتی خاص
متمیز باشند که سواد خوانان آن نقوش را از سواد بیاض آن

المشتمل

آنچه مرآت حسن مطلق نامند و گروهی آینه جهان نمای گویند
و طایفه از رنگ مانی لقب دهند و طبقه آن را مرقع گویند که رقعه رقعه
و پاره پاره اندوخته زننده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در
اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز
و شاداب گشت

هر حرف ازو شگفته باغی - افروخته تر ز شب چراغی

این روشنائیست که در یکجا فراهم آمده حیرت
افزای جهانیانست و آسمانیست که هزاران چراغ بر رهگذر
ره روان شاه راه معانی افروخته اگرچه سودای صورتست
هزاران عقل در دست سودائیست که هزاران بیاض دارد
با خطیست بر عارض معانی چو درج مشکین نقابیست که [illegible]
[illegible] معنوی از مشک آن بصد غنج و دلال غمزه زمانند مشکبار است
که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو هشته

هر صحیفه را و نیز بهشت گلزاری هر لوح جواهر عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

دیده آگاه دلان حضرت نیز بر روشنست که این اعجوبه آفرینش

منقوطه را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اصطلاح
جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه
نیز ازاله آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خطا چون
مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینندهٔ اختلاف دارد
هر گروهی بمرتبه دل نهاده شد تا بآن طرز خاص عشرت برای ا
و آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن
محظوظ و مستمتع اند و چون حضرت بادشاه زاده والا گوهر را ایزد
توانا حوصله فراخ و دلی آگاه فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع
سخنها حظی نظر انداخته سیرای عشرت گزین خویش و مسرت
طبقات انام بخاطر نور ریز پرسانیده اند که مجموعه از خطوط استادان
انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم
نشاه حسن مقید جلوه دهد بوسیله این ترتیب و ترکیب برای سرور
هر دو طایفه مهیا باشد بنا بر آن آن گوهر والای دانش تمیز حق
اساس خویش از نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعات
دلکش فراهم آورده و این فهرست جداول انداز حال اسایی

یکی

حال عدد آن چنان است که هر طایفه در ان اختلاف دارند و آنچه
درین خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است ثبت شده است
و هشت است که بشمرده صورت باز گردد اگر همزه را با الف متمیز
نکردانند و الا هیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام و الف
یکجا نویسند مذهب طایفه اخیر است چون الف همیشه ساکن
باشد ناگزیر او را یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام
و مخفی نماند که در ازمنه سالفه حروف را اعراب نمیکردانند و طایفه
از متاخران برای آسانی آنرا بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلا
اگر حروف به سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه
فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف
گذاشتی و جهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه
خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر یکی را صورتی و جای مخصوص قرارداد
چنانچه امروز مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی
حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف غیر

قرع گویند هر آینه جدا شوند آن را قطع نامند یا بشدت بپیوندند به تبعه
هوای آن مدارج تموج گیرد چون تموج آب و آن سبب حدوث
کیفیتی شود که آن را صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز
نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که هوا صوت
متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است
و چون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد
که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یک دیگر متمیز
گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی
خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت
میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا
شوند آن را حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت
خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت
معروض آن کیفیت خاص حرف شمرند و بعضی از [illegible]
دقایق اینجا مجموع عارض و معروض را حرف گفته اند و پیداست که
این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت

صور اشیا انعکاس می یابد امابسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین
پیکر غرایب بخش آورده بجمال آرای شوند و بسا از معانی خلقی را در
حالت تصویر درآورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه
معنی رهبری میکنند و خط تصویر برخاصیت که صور حروف را که هر طایفه
برای فهمیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش
میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت برای صورت
دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت
بر الفاظ بر معانی سبحان الله که هوا را سخن ساخت و گاه سخن را
خاک و چون معرفت خدا را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
شرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده
اسرار و دانش اگرچه تحقیق این مراتب را نه این جائیست لیکن
اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست که حرف کیفیتی است
خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قایم است بهوا که یکی از عناصر
چارگانه است هرگاه که دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند
چون بسختی جدا شوند آنها را قطع نامند یا بشدت پیوند که آن را

معنی کند تاب از حقایق تجرد و تعلق چهره گشاده جلوه تماشا کرد و چون تابش مانی
توجهی قبح حسن نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آن رامی نگارد و
حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانه موجودات است
و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت
و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را
بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که از قلم اعجاز
نگار صورت آدمی را چنان شبیهی نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
ولیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب را
نتواند از هزار یکی بظهور آورد هر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد دانا
اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد والحق بالانصاف
این دریافت بعضی از شاهزادگان که رقم انگار برین صنعت پیچ کشیده
بوده سر خجلت در گریبان حیرت فرو برده نقش طراز آن گذاشته اند
و چون نقش و نگار آیین تصویر نگاشته نوع بیان شد تا از آن
بطوری خاص حال خطاطی طراز یافت که خط قسمیست از تصویر
چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه در بسیار جا

تحیر و شعشعهٔ ظهور تجلی سلطان دل اورا بشهرستان خیال که در معنی برزخیست
در میان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب
نماید ازانجا گاه بربام زبان شتافته بدریچهٔ گوش فرود آمده مرحله
مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می‌شتابد وازانجا بوحدت
سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان روائی دل آن مسافر
آسمانی سیر را براحلهٔ زبان توادی آبادی روانه میسازد وازان جا
به بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فصحت آباد صفحهٔ حسن محملی میکشاید وازانجا
بار اقامت بسته ازشاه راه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند
آوازه می‌سازد و باید دانست که هر راه نوردی که از دار العلم دل بعمل خانهٔ
صورت آید سوی آن مراحله که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافلهٔ
معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چه اول در دل اندیشهٔ
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل التذاذ
نماید و طلبان پذیرد که آن را میل و هیجان خوانند سیوم دل عزیمت جزم
در سر گیرد چهارم آنکه از پردهٔ خفا بجلوه‌گاه ظهور شتابد باید که جویای آگاهی
نگاهی ژرف دراین منازل و مراتب آمدن و برگشتن همه نشینان

رسان باطن باشد رازدار سخن ترجمان دل مغز جان نوبت دست
سویدای سفر ضمیر است اگر وساطت او نبودی بساط حقایق کونی و الهی
نا دانسته ماندی سخن مایدهٔ افضال بر حاضران بزم و دانش و بیان
آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب
دهد و اگر نه قید کتابت بودی ماند شکفته معنی رنگین و لفظ جان پرور
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتهای ازمنه [illegible]
کمتر رسیدی صورت بینان پیکر دوده انگارند معنی قبلها چراغ معرفت
شناسند ظلمت در وی هزاران نور بل نوریست که خال ناهید را
چشم خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی است بل سواد اعظم شهرستان
معانی شب تاریست که بوارق هوش افزای باوست ابر سیاهیست
که باران روشنی از او میریزد گنجینه معنی را که با فتادگی [illegible] دارد
و با خموشی گویایی و با جا ماندگی بلند پروازی چون نعت گوهر این
نادره مخترع نوشته آمد و از آن انگاشته [illegible] قدر ساسته
معنوی از بارگاه عالم ایزدی بنسبت خاص که نفس ناطقه را بآن
جناب کبریایی احدیت است اندکی از بسیار رازان که بهر آمود

گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه
دریافت او مرتفع گردد و چیزیکه نور مطلق در بساط خاطر او شگفته
طلوع نماید و مژده رسان ملا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی
آن نگار رسانید که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت یکتائی در آید
و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدسته
بهار هوشمندی را در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید
و مجال حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته
خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانا بسند عشرت گزین و شادی آمود
دارد و درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشأه جامعیت بخطوط
استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انگشت
نو رقمیهایت در دیده دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت
مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه
ایست از بزرگ نام ابداع چهره گشای دعای کتابه ایست بدست
تقدیر نقش و نگار یافته تا یک آیینه نهان نمای و اصطرلاب حقیقت گشای
معنی است که برا عالی جهان وجود تعبیه نموده اند تا دیده بان ظاهر و خبر

در شبستان طاق دیده عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کمند ارادت [illegible]
بر گردن جان انداخت را انگاه در اندک فرصتی اقبال [illegible] بخت بیدار
دریچهٔ دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانه احراز کس که تیز روان عرصه
آگاهی را به دشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضا [illegible]
پذیری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر
و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد چه این چنین قدر
دان دوربین را زندگانی دراز گردانید تا بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی
افزاید و نیز افزونی دولت رامشگران غیبی تهنیت کردند که همواره چنین پایه
گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی به تلذذات صوریه
و تمتعات معنوی کام یاب آید و منهیان عالم قدس او را نوید
زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی مجموعهٔ هوشمندی
از عالم اسباب فراتر شده گلشن سرای معنی که گلستان همیشه
بهار است مشرف گردد تا آنچه پرده بیدار جهانیان است او آئینه
حقیقت نما گردد از آن قدم پیش نهاده صورت اشیا را مظهر نور حقیقی
شناسد و این پایهٔ آگاهی را حظی فرمود [illegible] که در مطالب

بر سپهر [illegible] از [illegible] عالم در [illegible] از میامن این خدیو خداشناس

عالی گوهر والا نژاد مصدر جلایل فضایل برخورداری مستجمع شرایف شمایل

حق پسندی و حق گذاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال ثمرهٔ باصرهٔ

عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت

عظمی فروغ دودمان اجلال نور بخش دیدهٔ افضال مستوفی مرضیات الهی

مستبشر انوار ظل الهی رفعت سرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش

پژوه سلطان سلیم را در هنگامهٔ عنفوان شباب و آغاز جوانی که

انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریر آرای اقبال بکمال

پیری [illegible] سوی مشرف کردند مبدعان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ

ایزدی [illegible] دوربینی و دوربایست و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت

فرمودند زبدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمهٔ بینایی کشیده امید

اولا نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد و فرزند گویی همت در بند پا

بست [illegible] خود را خدمت جوی ساخت تا نیاگان [illegible]

ژرف [illegible] شرایف بزرگی شاهنشاهی انداخت نظارهٔ تازه از عنبت

مندی بر میامن ولی [illegible] ثانیاً عظایم انوار معنوی این هادی آفاق

تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز که هنگامه گفتار
بود امروز معرکه کردارست آنروز نقش راه نقاش پرستان زدی
امروز مشعله راهبری در دست دلشسته رهنمای نقشبند حقیقی است آنروز
صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکده وحدت همراز اند
آن روز دانش را پای برجای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریر را
و این بهار معنوی و نشو و نمای دائمی از برکات ذات مقدس این دادار
بر حق ایزد شناس جهان آرای زمان ماست آنکه گردون
در انتظام امور تا گرد شاگرد اوست استاد است سریر آرای اقبال
اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ تهمتن
بلندی بخش ایوان تکمیل بنا ترجمه پاک بینان بیدار بخت شب
نشینان نیر جهانتاب صورت و معنی نور بخش افروز دانش
و داد و دانائی حظوظ ابدی و نواحی و دانای نقوش انفسی آفاقی
شهنشاه نظر سپهر درخشش جهانگیر و جهاندار جهانبخش رقم
سنج حقیقی و مزاجی جلال الدین محمد اکبر شاه غازی خداوندا تو این
شاه جوان بخت که آمد سایه اش سیرابخت نهال از چتر دولت

جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی برداخته باشند قطعه گر خطوط

شعاع دیده عقلا [illegible] نامه را بر [illegible] هم افزایی [illegible] کمال اوست [illegible]

که یکی ز ماهتاب بجائی سبحان الله این چه خطوط قامی نمط است

که نگارش می یابد کلک تقدیر منصب حامدیت نقطه وجود را بر صور

ایجادی و نفوس نکوئی نوشته است من که و تعظیم جلال از کجا

دل زنگار دین پرو بال از کجا وهم تهی پای بسی در [illegible] هم ز درش

دست تهی گشت من حرف نشناس این سواد نورانی از آن

عزیمت باز آمده دل را بخیال جلایل نعوت پادشاه زمان [illegible]

مرشد روزگار هم نورده چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش

نور آگین می گرداند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد

پرستی خدیو جهان نگارین میسازد دست را با دل هم زبان

میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میگرداند یعنی

شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد

جهان آرا زمان ما را طراز [illegible] بستانی گردانیده صورت

را به معنی بخشید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تقلید را

از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ آغاز خوانند
حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر
بسیجی برگیرند نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدنامی در
کاخ صماخ فطرت خردمندش نشاط می اندازد
بحمد الله این داستان نخست بطرز فریبنده کردم و رایت نشاط
اندر آرد و خوانندگان را مفرح رساند بدانندگان این نامور نامه
دیر باز بماندم بر نام او را در دل دوستان را بدو نوید باد
و ز طعنهٔ دشمنان دور باد سجدات محمدت ایزدی
بفرق قلم تقدیم میرسانی قلم خط بینی میکنند که تصویر نگارین
سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و معمار امکان
بیرون است اگرچه بنای آسمانی و عمارت زمین نهایت نموده آیه
در خطوط شعاعی بیعت از آن نکوهیده تر باشد که بادشه
جهان آرای بتعمیر دیوار گلین و متفق تو بهین نیستند و اگر
درین کارگاه بزنگ آمیزی موجودات با وجدانیات گرمی
موجودات عبارت از آنست توسل جوینده آئینه شرح

خطبهٔ نوع نغز

بجلال

و زین مفرحات القلوب ابیات دشوارخوان چهره افروز شد بهمزبانان
محفل آن یکتای روزگار برار کوی نشیب چون ترانه نوعیدی آن گروه
سامعه کوب آمد پای همت افسرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت
گردانید و هر طایفه بطوماری نگاشته بیت بیت آن را بکار بهمز جدا ساخت
بر سطح کاغذین پیوند داده زبان داستان نمود و ترکیبی گزین و ترشیحی
تازه آرایش یافت از بدایع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشیده از آن
مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر رشته گوهر که در
سلک انتظام بایستگی داشت از آن لجه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که
فطرت قافله سالار بود و بخت یار در آن منظوم منثور که سخن شناسان
بزم فیاضی انتظام آن را نامی اندیشه بغازه حسن تالیف بر روی کشید
و بتأییدات سماوی برادرزاده والا نژاد خود در ایام زندگانی جاوید
آورد مرا شادمانی و این گروه را حیرت فرو گرفت بیت
دل من ازین داستان تازه شد :: دماغ نشاط بر آوازه شد
[illegible] بود از آن گوهر گوش من :: چو گوهر شد آویزه گوش من
که دل آسوده را نومندی آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گردد

بوقلمون اندیشه واروئی گرفت و ناهنگام آن پیش آمد که گیتی بدان
روز مبادا سرانجام سخندان داور آن ره گرای نیز نهمگاه تقدس
بمن آشفته دل هیچ مدان باز گشت ۵ بسی اندیشه کردم [illegible] را
بگفتهای او ره [illegible] را در این بستان زبان باید در و گرد
خموشی را بحیرت بیشتر و کرد تا گز [illegible] طرز [illegible] و مان و جای [illegible]
بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز و تصور بقای ذکر
جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان
کوشش پیش گرفت روشن است که از دشوار پسندی و بالاروی
از شعر بیش نقش پنجاه هزار بیت از صحیفه هستی [illegible] ده اند و آن
لعبتان زیبائی گاه را از پیش طاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم
آلهی بتکاپوی خاطر [illegible] اسمه و دلی صد جا در کرده پنجاه هزار بیت از نظم
و نثر یکجای نگاشته آمد امید که همگی تازه دیوان شبستان حقیقت
و تمامی نورسان آن بستان سرای آلهی فراهم آمده انجمن افروز
نشاط کردند درین دو اوراق [illegible] بیاض شود [illegible] که [illegible] ایام
بیاری خامه نگار آن [illegible] گزین ملک تقدس بود بنظر درآمد

[illegible]

زین توسن زدست تحمل عنان برفت : هیهات نیروی آرامش
ندارد پیکر شناسایی یکبار از نمیگراید گوناگون دانش بیاوری
برخاست و چاره تسکین افروزینه سوزش آمد

هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم :: نبود بر سر آتش میسرم که بجوشم

اندر راهی شناخته شد خدایرا دعا طفهای پی در پی آن قدردان حق پژوه
مرا یکبار یوه صبر آبله پای آورد بجا بخشید و دلدهی آن ادب آموز صورت
و معنی باردیگر در چهارسوی دیپی گذارده شد و جاذبه آن سپهبد ملک
و ملکوت ما جا زشهربند کرداند و در سیه خانه رسم نار روزکار
جای داد چگونه چاره سازد که از کشش غم زمانی آسایش
ندارد و نفسی آسودگی بر نمیکشد :: نشکست پایتی زبار تیمار

من از غم او دامن لبهای من :: تبی دارم نهایت درد دارم
از و بجان اگر دارم بجان دارم ازو :: سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را
در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گوی مینماید مکنون
سراپای نثار آن بود که توجه نخل برای بوستان سخن آفرین
بسا بار خاطر این هزار دله بر خواهد دهشت از نیرنگی روزگار

داستان صاعقه زیر بکالبد گفت درنیاید و بپای چوبین قلم در نوشته

نگردد هر گاه جهانیانرا حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار

صورت و معنی که تواند شناخت تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه

چگونه در حوصله قیاس جای گیرد تا یکشب از هجر دلافروزم روز

شب تیره شد از آه جگرسوزم روز و حال آنکه این کثرت آزای

وحدت گزین جز او راز پذیری نداشت و مرهم ناسوار درونی

از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن

آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن

با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کارگر آید

اگر شکایت کنم ز چرخ نیست صواب اگر عتاب کنم با فلک

چه سود عتاب بنا بآنکه صحیفه نیلوفری مرا شکست شکسته باد نی

میخ و گسسته باد طناب ناگزیر کنج خمول گزیده بپایان کاهی

سر راه انتظار گشت و شغل ناخن بر دل زدن و جگر تابودن

پیشه گرفت تا کاروان آمد [illegible] از دیار [illegible] امیدوار بوده [illegible]

کاروان برنشسته [illegible] با فراق احتمال داشت

بی دلی

جدات زمی دردی ناطوره سخنوری بسوگواری نشست و کرد باگروه
مردم و رنگ غنای غم جای گرفتند بادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد
که چنان حکمت پژوه و مدحت سرای روی در نقاب کشید و آن صدر نشین
جاه بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر
زبان تاسف گشودند که استاد و ناول و مزاج دان دانش آموز از
نزهتگاه حضور دوری گزید تو بنیان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته
شادمانی از طراوت او فتاد که سرآمد مسازان بزم و رزم را
پیمانه عشرت برگشت فروبستگان مقاصد را نفس در دل شکست
گره گشای دشواری روزگار رخت هستی بربست ره گرایان بادیه
غربت را آه در جگر و گریه گلوگیر شد که منزل آرای است این خاطر از جهانیان
برگرفت جهان نوردان آگاهی طلب بغم کده تنگدلی نشسته اندیشه
فراز دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی
انباشته شد تهی دستان آرزومند را اغبار ناکامی در باشر درکه
الهام تخم بخوانش برکارگاه تعلق آستین برافشاند و همچنین
هر طایفه را شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه غرو افسوس درکشید

وابسته اهتمام بپایان بردن قرار داد و فرمود و اشارت همایون
بران رفت که نخستین بافسانه نلدمن بتراز وی سخن سنجی سفته آر
باندک فرصتی الفونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت
و دران کارنامه جادوی بساط طلسم آگاهی نداشته آمد چنانچه خود
می سراید بانگ قلم درین شب تار بس معنی خفته کرد بیدار
بگداخته ام دل و زبان را کین نفس نموده ام جهان را صد سحر و
فسون بیار بستم کین نفس بروی کار بستم تو بر خواب نهند باده
بازار من شکستم ازین فسانه بندار شب رام بیست و یکم مهر و ماه الهی
سال چهل و یک شنبه دهم صفر هزار و نهبا رهبری و گرمی آراستن این
نامه گوهر آمود زمان در رسید آن راد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین
سک ده بشانی بشهرستان القدس خرامش فرمود قالب ناکی
سوی خاکی فکند جان و خرد سوی سموات برد جان دوم را
که نهانند خلق مغلط گو نم بجانان سپرد جان گرامی بپاد داد
کالبد خاک بخاک سپرد و شنافت زانکه زانکه بدردی می بر سر فیض رفت

نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیو بدان کم پرداز دو آن گروه
خیالان را در پیشگاه دولت چندان منزل نبود و با این حال از
دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را به نظر شاعری
نگزیده خوانواس آن مینو مولد جواهر آبدار از نتیجه ضمیر آسمانسائی
بوند بر ساحل سنواز باتی افتند لیکن از ارادت درستی و سعادت
یاوری آن نیروی سخن سرائی این جوشن درونی کمتر از آن
سر رشته همه دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه
پیمای برکناره داشتی بیشتری هم زبان خاموشی بوده در حکمت
نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی
انفاس کرده در صنایع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان
نیک سگال در برافراختن آن سپهر کاخ والا اساس سخت کوشیدندی
سودمند نیامدی و از کششهای روز افزون معنوی همگی
آهنگ پیراستن نقش هستی بودند نگارین ساختن پیش
طاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور

پیرایهٔ بلندنامی گیرد و در رونق هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت
بزیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در
همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید
در همان روزگار آغاز نخستین کتاب نامه و آیین نشینان
در رموز حرفی بسمله بطرزی چند سامعه افروز گشت و هم چنان
در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دریا بار ضمیر زیر پرسش یافت و بدیدوری آن یگانه
آوان منتظم گشت و خدای آن چهره نمای حقیقت را بگرامی
خطاب مرآت القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید
از آنجا که همت آویزه بینش جان آگهی بود خاطر شمیده هیچ چیز تمیز را
و بجهت سرگرمی دوا دوری برزمان نقشی دیگر بر دیگر کاری آورد
و شغلی پیش نهاد همت نزهت پیکر دانید تا آنکه در آن نزدیکی
عنوان هر پنج نامه سحرآگین مایه زنی از دو داستانهای [illegible] افزا
ثنا طرازی سوامع آگاه دلان سخن شناس مرواز والا

نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از آنجا که بنیاد گویائی بگویائی
زبانی [illegible] باشد بجز زبان خموشی سرایدن سزاوار نبود کدام یارا
که دریائی بسوئی در آورد کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر صفی
زفان حقیقت سرای [illegible] دارد خاصه سخن دل پذیر فراخنا و افتاده
که در کشاکش انبازی درایم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم
سخن را با ستایش نیست حاجت تو دریا را خموشیدن
میاموز تو بکوشش محرمان خود باز گوید تو بلبل را سرائیدن میاموز
ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد
و فسون پندنیوشی و عبرت پذیری میدهد سال بیام آیتی
نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخن وری را گنج
آن سند که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد
برابر مخزن اسرار مرکز او دارد سه هزار بیت گوهر افزای بینش
سکه [illegible] جای خسرو شیرین سلیمان بلقیس نو باده از بستان فکری
دانش سر بر زند بجای لیلی مجنون نل دمن که از داستان باستانی

وشمول خردپروری دفعه این مجموعه کمال الزین لباس برآورده پیرایه
که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نموده بوشانند
شوند تا مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند اگر وقت فرصت دهد
ترجمه فارسی آن ساده لوحان عجم از آن بهره ور نیز کرده آید بحمدالله
نخستین مطلب بانجام پیوست دیگر جایی بر خاطر شوریده مشتبه ماند
عبارت مطوبه مغلقه را بکمر تامل بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی
چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار نیز کردار دو جهان
دل رسانا دو این گزیده حکمت را بذخیره روز تجربه صحیفه کلکول گرداند
امید که بکار آید [illegible] نیایش ایزدی
وستایش آلهی ... نام گرامی صورت انجام برگرفت و درهای
پراکنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن پیرای
نیکو دانند که برگیاه آسمانی از نهان خانه معنی چگونه بر فراز حروف
خوانش دارند و نورستان گوهرین الفاظ چه سان تا بایانند
دل ربیشه بزم آرای نشاط اند سکون مضامین تازه طراز

وهوشمند بلند پرواز دوربین را از آهنگ فرازینه نشیب آورده سرگردان
وادی طلب میگرداند نگارندهٔ این نقوش ابوالفضل بن مبارک است
که درک آکنش فهم بکند و فطرت عالی وکردار یست وزیست زبون
ماتم و سور را مهر زدست الهی شباب نایی یا سپهر عنقائی هژدهم ذی الحجه
سنه نهصد نود و هشت بدار الفاخره لاهور جمعیت عن الافات
خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خوبیروان دانش منش که تذکره
ثنا حکیمان گذشته و بنصره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد
بر سبیل عاریت حقیقی و ملکت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق
که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات حسی سیر دل بود شد
با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باید نوشت
اما از انجاکه نور وزر دل باز از فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی
افتاده از رافت عامه که در نهاد او مطوی است همواره مطالعهٔ
آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل آراست
و به انبازی مشارکان تماشای مخدرات منهی حکمت نموده

وپرستی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بحق الحق ترتیب [illegible] اوصاف [illegible]

[illegible] هماناکه روزگار دست نوازش [illegible]

بر سر ابطلان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیر را با مثال این مقامات

که یا وارد یا حال نارستی برا تمام خود میکند که [illegible] صلح کلی را در

خارستان منازعت آسوده خاطر آن کوی عدم می اندازد ظاهرا که

زمانه حدایت بینه اصلی و حال را بکام خود گذرانده جویای در هم آوردن

استقلال است این چه هرزه درایست که جرم نفس [illegible] اندیش را به زمانه

می نهم ای ابوالفضل ترا اگر بسیار شده است که گاه نازیبنده زبان

اعتراض بر زمانه میگشایی دگاه دست از و بازداشته نفس را [illegible] میکنی

مجبور استعداد از زبان کوته و دست بریده و پای شکسته وا داده اند

بوده مجموعه [illegible] همه آغوش [illegible] بیست و چهارم ربیع الاول

سنه [illegible] نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم

نمقه ابو الفضل بن مبارک و این مجموعه نوشته اند این مجموعه [illegible]

و مسیط المطالب [illegible] لوحان [illegible] نسب [illegible] مردی [illegible]

[illegible]

شان نکته‌دانان بیدگاه خاطر بهیچ نرسند را باین مشغول میداشت که مدارج
سخن بست شاید حرف سرای مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی
و حقیقت شناسی میان آرد که بقدری شورش دل بیحاصل را تسلی پدید آید
و گاه هرزه گردی خاطر بدین خیال تباه می آورد که مراتب سخن بست اگر
بدولت سرای حقیقت نیمروشناسای نشیب و فراز کلام مسکیر داند و گاه
اسیر طبیعت بوده مثل زبان زنور دوست و مختنان زینت آرا انگاشته
مداحی زمره که بجا را از نظارگیان جهان بسا ساده دل بود هرچند دیونشس
جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر بیعنی هم داشت چون کسی بتوفیق ایزدی
در کوچه‌ها ابیات خانه ندارد در تحصیل کتاب در دست کوشش نموده اتقان
و خیران گاه با دل خوش و گاه با خاطری تیره سراپای آن نگارستان
صورت که مایه فریب طفلان و در اساس اطفال بازیچه هزار انست نظری
انداخته چون ترکان یغمای یک از بدشناخته تهی چندازان برداشت
تا از اجرای لحکول که ابوالعزایم جنون منت باشد و این اختتام
که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دارالحرف امور

دل برآورده باشم نه متاع صلح را محبت بخشید لله الحمد اگرچه از بخت ثنائی قصیده
گوهرهای آبدار زیبا که گوشواره خود و لالا استرده برگرفته بودم اما از
شناسی مثنوی کوکیمیا گرشدم ثنائی اول اگرچه برادر مهتر حکیم خاقانی
چهره پرور است اما ثنائی دوم ابوالاباری اورا در خور اگرچه دل از سخنان
بلند حکیم حقایق نورید پیرگشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم
مجدود بهر روی داد در قالب گفت در نمی آید و حیران باشد که آن ستمند نمیگنجد
دینی بود و این پای بند عشقی و آن در بند گفتار تجرد بود و این آزرا
بنده کرد ار تقدیر شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حديقة الحقيقة
انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شده
بدار السلطنة لاهور اما ازین رو که هزار بیت شود خاطر تشنه سیراب نشد
امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر به دارد الهی از گفتار بگردد از رهی بخشش
و از کردار به بند ایمن دل و به یاری خاطر مقامی عنایت فرما نمقه ابوالفضل
بن مبارک عفی عنهما [illegible]
من جویای مثنای را جهت آشنائی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل
رقم ثبت کشیده بود بگمان درست در آورده در خارستان بی بستان

[illegible]

جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب والای دانشوری است سرانجام
میباید تراموی کشان بدار الفتن ملاحان اهرزه کوی بر دارد از تنگی حوصله سخن
نتوانی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق
و فرعی داشته باشد حرفی میزنم اهرچند توارکرد و تجرد نژاد بوده و
روزی چند قهرمان تقدیر کردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است
و از انجا که سعادت اصلی داری چشم بینا داده اند که نشاه تعلق را که در
نظر تو نه بعضی از ارباب تجرد خارستان است در دیده تو از مظاهر الهی آمده
گلستان میکند اما زود باشد که جا من اصل اصلی مشرف کرده [illegible]
[illegible] هوس الفاقت بالغیر شهریور ماه سال سی و شش در لاهور نگارش
یافت [illegible] سخنان شرد افزا و معانی عقل آرای
حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آبا و تقلید فرا ترک رفته از مشرب عذب
تحقیق بوی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای توی نور اطلاق شده
است من نیز نسا و رنجه معنی خوش وقت ساخت و یک نحوی من اطلاق ترا
شده که بالعمد بان از معامله فهمی صاف داشته از همت خود خواهان
صحبت این گروه بودم تا حین در فراغ خاطر یار محبت را از خلوت گاه

بمناسبت خود ازین ابوالاجداد عبارت سخن چند بر نوشت و بموجب عطوفت
علیای ایزدی که در طینت این بی‌کس دو نعمت نهاده دست قدرت
زینت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین بازار
بر اسباب متاعی چند برگرفت الحمد لله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده و از عذر رای سوداگری باز داشته در کنج خمول و کم نامی طلب خود
گرداناد تا پرستش ایزدی را شایان گشته مسافر ملک بقا شود و الله بسر و عا
لیقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع صورت بست
[illegible] کار فرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم
رنگین عالم فریب طبع فارابی در عمل داشته شکر نزه چند را با اندیشه به نگر
بودن سرمایهٔ سرور گردانده بر داشتن فرمودی ای ابوالفضل بوالعجب زانی
گاه امکان رخش نبی و گاه در اوانی کون عاشق وار در پیچیده تا که در پایه
شناخت مراتب نسب و فراز خود عاجزی شناخت طبقات
عالم چه امیری تو که از بازار حرف سرای بخلوت خموشی فرامیده
بودی ره منزل کیا رسانی رجع القهقری رو بیاد و در یاد بیابانی
حرج در افتادی این نفس دو فنون چگونه بخیال باطل آمد سبب

چون

[illegible]

گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح دیست و بلند الفاظ معانی

گاه کامیاب و گاه کام طلب است برخی از زمان در مدارج علمی ترتیب

حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را

[illegible] نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت

خود می دوزد و سطری از اوقات خراب را آباد آن انگاشته در

مواجید شهودی وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله فراز

وصول بر آمده صرف [illegible] اند سرگرم گردانیده بتحلیل ناصحیح مشغولی

چو در اشتغال خداد انسته خلوت رعونت را سر انجام [illegible] موسته

[illegible] سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نظم و نثر مشغول بوده

[illegible] میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی

فراغ یافته و سخنی چند که باندازه وقت راست آمد [illegible]

جویای عزی دیگر است [illegible] از رشد با وجود کثرت کامی [illegible] :

[illegible] شهر صفر سنه هزار و [illegible] دار السلطنه لاهور رقم پذیرفت انتساخ

[illegible] دیوان انوری که افکار خانه معنی [illegible] برای صورت دیوان

انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن [illegible]

[illegible]

ثمانئ بدو [illegible] ت بغایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق
رسانده و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل بنواحی
پشاور دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شصت رقمی شد تمام
منتخب [illegible] خاقانی دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی
که همت به از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده و قوت او بفعل
نیامده در [illegible] اختصار محتجب گشته همت مرا بشور آورد و فطرت مرا
شورت [illegible] دامن قریب خورده سخن را از قول شایسته بعمل
ماست که در گوشه [illegible] مانده بود شناسایی مرتبه گردانید و من ساده
پای [illegible] عمل نهاده و آنکه از بدستی سخن شناسی خود را از عالمان ارجمند
و علمان بلند خیال میکرد و مفلس عمل دانانده جویایی که دار [illegible] ساخت
[illegible] را سخن خود [illegible] این قدر نفع رسانیدی تا از حسرت
[illegible] مراتب دنیوی نجات یافته گلکس برای خورسندی رسیدی
[illegible] ال مهره کرد مید اندا مقصود در اکفت و کو نمیکنانید و از حرف
و صوت چیز دیگر روی نمید [illegible] اما از نیابهی بطالعه و تیرگی خسرو حصن
حصین راچه کویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی دهند و سراسیمه

کچکول خود کا تا صبح بغرض و داعظ سیر یا بود دوری جستم و این سفینه را
بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمده رانا سیما
و راه ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرامن بس هشیار باید بود و دیا از کلیم خود
دراز نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از زهگان پیشینیان دریوزه
کرده درین صحیفه مجره بنویسم و خود را چنانچه در مدرسه تحریر بالا اعلا نادانی
نادان دانسته و نموده ابجدخوان مسکنت و دانش کردن روزی چند
برین بگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان
بلند این طایفه قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بود
ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می
و بعد از فراغ آن بشرف مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شده
و شروع در انتخاب حالت خود از آن مجموعه داشته نمود لذتی
از برکت انفاس قدسیه باریافتهای و نظرکردهای خود او الله
ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
با وضاع پسندیده خود مزین گرداند و تا بگاه بدوام آگاهی و شهود
اللهی مشرف داشته بصحبت گاه رضا حاضر سندی دارد

ثنا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هندی نژاد و پراگنده وقتست لیکن خاطر ناشتا از گرسنه چشمی معنی بچار
گوهر خزف ریزه را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایه سرشاری سرانجام
نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیچاره
کاه دوربینان خورده گیر گشت — آنچه یاقوت گفته میناست
به فروشی که جوهری بیناست
ابوالفضل ابن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه تیز روان عرصه شهود
دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را از منتسبان
وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه و الا شکوه میگرفت
و نفس مکر اندوز او از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سر
خوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه [illegible] را که از همرهان
مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب روز تیره دانکار نفته
بود بیگانه دستی بر سند اطمینان خاطر رسانیده آمد و دل هم آغوش
رضا را بر ده تا [illegible] [illegible] که گناه نفس اماره میدرید [illegible]
از بوالعجبهای و ذوفنونیهای خود مشاطگی امیکرد در روزی چند
این سرگردان دبستان دانایی را بلطیفه چند سرخ رو میداشت

کو بارها

دربر آید [illegible] سیلاب عدم زود در آید [illegible] وقت است که مرکبان انجم [illegible] هم
نعل بیفکنند و هم سم استغفر الله ان سنگ صورت و معنی
که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی و هرگز رنگ مرد
گی نه پذیرد ولیکن از بی آبرومی رمنیان ازین سحر سرا رو درکشید و دیرین
آرزوی آسمانیان بر آوردنا هم امان قدر کام بخشی و اندازه وارستگی
او برکنند و هم اینان دانشمند یک اختری از سو نو برانداز و زنده هرگز دون
دانش و بینش زیرا بر اجل جمال نهفت او جو جان بود جان نمیرد و من
زنده را مرتبه ندانم گفت درین تیره روزگار عشرت مردکی خاطر شسته
باندازه دریافت برخی از باستانی نامهای نظم و نثر انتخاب نموده
مجموعه سرانجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا
پذیرد و درین هرکستان بکرنگی و بیبرگ ریز دوستداری هم زبان
آرزوی عمر زدانکه در مردم زاد و نشانی از ان داد دید نسبت مدت
نند و نفس دیوانه منش بجز دفریب را که پیوسته به زن قافله
وارستگی است اندازگذار شیوا زبان بهم رسد هیهات این کار
[illegible] که نفس کش گاه دانش منشان هشیار خرام است نه بزور بازوی

که از برادر نیک کردار قلاد ز حقیقت [illegible] دانش آموز روزگار

هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کامبخش ناکامان

مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاهنشهی دستور العمل دوران

آفتابی [illegible] برافروخت رای او چون زرای او روی [illegible]

آموخت [illegible] بروی کار آورد دارنده اندوزان به تیره روز ناکامی

نشستند و حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را

سر به دیوار آمد و فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن نیرو

داشتمی که با آسمان درآویختی و برنامه درافتادمی آنگاه آسودمی

گفتار دیو را این کهنه خیمه از هم بگسیختمی و پیوند روز و شب را گسستی

راحت و آبستن محنت است از هم بگسلاندمی

گر راه بردمی سوی این خیمه کبود [illegible] انگشتمی که طناب بگسستمی

ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه [illegible] بند و طناب [illegible] درهم شکستمی

ای فی آسمان زمینیان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده

برست نزدیک است که شیخ از دشمن بازشناسد دارد اوراق سال

و ماه درهم نوردیده آید [illegible] وقت است که

از مکونات که چهار سوی آشوبست بازار الله بس و ما بقی هوس

[illegible]

سد الحمد که این نگارنامه معنی دلنشین دشوار پسندان وگزین نکته سنجان
پیراسته آمد و بدست یاری ایزد یادری که گنجینه گشای معانیست
این بدالعجب نامه که عرش طاق بیداردلان و خواب افسانه غنوده بختانست
فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر افزونی خدمت و فراوانی
بر[illegible] اری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر
شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه
[illegible]ان کشورکشا [illegible] بی موریست ازکین تا بمهر شش [illegible] سرپا
مهبت از سرتا بسپهر شش [illegible] مهران بنه که برخیزد ز دانش [illegible] سرنمرود
[illegible] پدبارگاهش نیازست بر رسمی دانش چنانچه باید برداشت
وان خدمت گذاری را سرمایه بخت وری و اکسیر سعادت اندوزی
دانسته بهمگی برنائی و رین همین کار بسر آورد به پیوندان سخنان
دانش انه و زان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه
پرداز و هم [illegible] هزار و چهار صد هجری واقعه شکیب ربای جان

مزوّر نویس با نیش و جراحت را با مراهم ترکیب داده تحفة العراقین
نام نهاده است که عراقیان ثنا دوست آنرا در نیافته بتخفیفی برداشته
پرستش نمایند که سالار میزان و کوچوبای سپهر تا درین باب حرفی بند
بمذاق نفس الامری گوید که نوشتن جهان آسوده بار بیار دهمان بهتر
که من هم چون همه مردم کمند عشق این درکردن خاطر انداخته زلف بردار
باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ ناصیه
طبیعت را نو چراغ است پاره در مطاوی کشکول خود که در موطن
خاص بزبان مخصوص آنرا ابو الحرص میخواند در آرد شاید که معدهٔ
ازین سیاه کننده کاغذ و تباه کننده دل را از سینه کاری بر
پدید آید و از کتاب مکتوب پرداخته از نقش بنقاش گراید باری بهر
حال بمقتضای خواستن فطرت خود که آن در معنی از مطالب
طبیعت است یا بموجب جویای طبیعت که در لباس فطرت تلبیس نهاده
والان میکند یا بجلد حظ دیگر ازین مرغان آنچه خوش می آید
یا برای ضیافت طبایع معاشران زمان درخور باشند برگ نهاده
برداشته ضمیمهٔ برداشتها دیگر ساخت الهی [illegible] نمود مشغول داشته

از مکتوبات

به بدرقهٔ توفیق آلهی از بارش شکر نعمای این کارفرمای والا برامده در میان
گروه نادان زیست او میانه نماید سامان نپذیرد و اسباب این
خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته
کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهند و فرصت
گل چیدن ازین باغ نمیشود باری تنسیق و انتظام نیت خیر
بر دو کردن این جهان ضراع بهتر یاد [illegible] غفلت بود که بتیم عدم فرو رفتن
پس این کار بجهت تصحیح نیت نه توقع امل که مانع قوی [illegible]
بود شروع کرده شد منه الکتب و منه التوفیق نمقه ابو الفضل ابن
مبارک چون خاطر فاتر از گفتار بی کردار شرمنده و خجالت زده شد
از انکه [illegible] کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه نهاده [illegible]
کرد چون همه بیاض یادداشت کرده این بیاض را بمصاحبت یاران داده
یا مواعظت [illegible] اختیار کرد والله یهدینا الی صراط المستقیم
کیمیا کیمیا خواهی زراعت کن
که خوشه [illegible] زرع [illegible] زراعت [illegible] باقی
هم زراعت [illegible] برادر این چه زراعت که [illegible] که معدود [illegible]

نفسی چند درین معامله جائی که سرای کاروانی و رباط باسبانی است
مهلت میدهند خود هم سرکار منتظم میشود و هم این نفس اماره اگر بتوفیق
الهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی
باز آمده جز داده یک رنگ بذرک زاده نگاه نمیکند موانع صوری
حسی نیز از نگاه کردن این پرده فریب نام معشوق بهم میرسد
و هم خوشی که از رهگذر بشریت و فطرت و همت و طبیعت
میرنجاند که یکمرتبه جمعی از فرد بانی محبت مآثر را فراهم آورده در کار
مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رسانند
و هر دو فرزانه که کارکردهای بی انصاف را جز انصاف براه نباشند
نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه ایزدی بر مردم پرتو
ظهور اندازد باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیش
که پیوسته در خلوت خود زبان طعنه گشوده میبینند که چه لایق
با وجود ماقدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را بخصیص خسی
با وج کسی بردن و درزی سه آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل
و زبان اینها نهاده عرق عرق خجالت گردانیده آید و هم آنکس

کرده بود وازنادانی خود را ازین طایفه دانسته ازین علم یقین آمده خیال میکرد
آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمد امید که بعلم شتافته
بموطن عمل حاضر آمد [illegible] سررشته معاملات دنیا
وانگاه از سرکار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت
پاک طبیعت بود و درین مدت که بمنزل پست [illegible] دنیوی و [illegible]
[illegible] و بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است بسر وقت آن نمی
آمد و همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان از [illegible]
سرکار خود نمیرسید تا آنکه بیستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دلی
دوربین درگیر سراپای جهان و جهانیان میبود نگاه میکرد و در بازار
خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر سکاهن چو اشتر
بایعان و مشتریان ذو فنون آرایش و نکوهش ایشان این کالا را
نظاره کرده سخنی چند با خود درمیان آورده که نوشتن آن [illegible]
بجوه فروشان گندم نمای جوفروش کوتهی سخن آنکه بعد از گفت و گوی
بسیار شد آنکه بکلیات امور رسیده شوا بط اخرنیه نفرسد
قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکری چند تعیین نماید که

بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشتن ازان پسندید و این گنجینهٔ

اسرار ایزدی را گنجور شده مهر وزرا تبه ازان بدل دانا تعین کرده او را

مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر در اندیشست دانسته

منصب بزم آرائی ملک تعلق دارد تا دران روز بیگانه وار یا مثل آشنایان

روزگار معامله کنند و انیس محفل و مجالس مجمع جان گشته از اندوه و شادی

گو فرزندان نا خلق خوف و رجا اندیشیبانی کرده بزرگ زاده

مرا بدست ملایم و ناملایم نفروشد — متاع گرانمایه کاسد مباد

و گر باد ببر رغم حاسد مباد — سبحان الله چه قسم جنون کرد سراپای

خاطر میگردد من [illegible] و بی ذلی را نشسته ام و روزی نیست که ازان

خانه همین اولشی نرسد این چه تراز است که میخایم و این چه کج رویست

که می اندیشم ابو الفضل اکبر اکشی سپاسد تو خود را می شناسی فرو بخشا

از عونت دانش و صورت کردار باز داشته [illegible] و بی خودکش

بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت

هجری در لاهور قلمی شد — کچکول مجموعه ایست که راقم

سطور در شوریدگی اقوال بعضی سخنان طائفه علیه صوفیه را مسوده

اورا بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس وما بقی هوس

فطنت

[illegible] براصحاب فطرت وارباب عبرت مخفی نماند
درین ولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت برآمده در بازار کثرت افتاده است
و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان الزمان برده
اگرچه در نظر کوته بینان اعتباری [illegible] دنیوی که محل حسد اکثر برادران
طینتی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق
نفس الامری شده است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرور [illegible]
چند که این بیاض از آنجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده می شود اگر این
مزخرفات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن مرثیهٔ خاطر [illegible]
از دست رد هر کار کرده دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا من
اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک
عفی عنهما فی سنه [illegible] و تسعین و تسعمایه [illegible]
آنچه [illegible] وادی ایمن دانسته در مفارقت کچکول [illegible]
نظر اعیان [illegible] رفت اورا [illegible] کچکول دانسته چنانچه
خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن لایق ندید این جزو چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هیهات چه میگویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز است نه دوستی
بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملا از آنچه بعهد او قصد از آسمان فطرت
بر زمین دنائت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خبرمندی
مینماید و خود را از عاشقان این نشأه می داند مسودات این
سفینه است از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل عذر
نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان
می نماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد
پس همان بهتر که در سخن پسند آید بدانچه سلطان وقت فرماید
امتثال نموده از طعنه و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه [illegible]
دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار السلطنه لاهور گشته
[illegible] امروز که زمیاد بیست و هشتم مهرماه الهی
سنه سی و نه سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک است
در عشرت سرای کشمیر تازه جنونی در سر افتاده این شوریده
شورستان [illegible] سخن کاویدن و گفته های خود در [illegible]
[illegible] دسته گل بزمی رنگین از سودای خود آرایش د[illegible]

دفتر صوفی کتاب و حرف نیست ؛ جز دل اسفید همچون برف نیست ؛ زاد
عالم چیست آثار قلم ؛ زاد صوفی چیست انوار قدم ؛ از هزاران اندکی
تن صوفیند ؛ دیگران از دولت او می زیند ؛ و چنین عشقی بجو کر
زنده ؛ ورنه وقت مختلف را بنده ؛ خطبه ثانی

تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن این سفینه واشت
و من عبد الله خواهش را در دولت سرای عبد اللهی شرمسار خجلت
گردانید ندانم این دلست یا دشمن جانست ابو الفضل را که بسر
نوشت آسمانی مورد اضداد است چگونه بمکرار ابستهای او نویسم
[illegible] گوکمی [illegible] طرفی و سبب همتی او در اندیشه دور بینان و تیز
روی او را سرخی نویسم در معده فاسد زمان و زمانیان کجا
گنجد بهر حال بو العجب کسی است که اگر خزف را بمروارید فروشند
سوگند واگر مروارید را بخزف دهد فایده بیند [illegible] الحمد که بعنایت
ایزدی توانگر خاطریست که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه
گر او بوده نه از دوستان بخاطر او بندی و نه بر دشمنان از و
گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند

رفتن سودا انگیز است + بخته کرده از تغیر دو نبود

همه چو برهان محقق نور شو کار پنهان کن تو از چشمان چو دود تا بود

کارت سلیم از چشم بد بس نشانها کز خطر باشد بجان لیک

تنگی بند عالی همتان پنبه وسواس بیرون کن ز گوش تا که بوقت

آید از گردون خروشش و هر که در این جهان حیران و تنهایی تو اندر ورطه

گرداب حیرت بینداز تو + سر نگه [illegible] این سرا مبند

چند روزی جهد کن باقی مخند قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی

رو بجانبی آورده اند آنکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای

جهان این سبب ها بر نظر ها پرده هاست که نه هر دیدار صنعش دیده است

دیده باید سبب سوراخ کن تا سببها را کند از بیخ و بن تا مسبب

بیند اندر لامکان هرزه داند جهد و اکساب دکان عزم آن باشد

که نفرستد ترا [illegible] رب [illegible] سرا [illegible] کام ز انسان نه کس

ناپینا نهد تا که او از چاه و از گو وا رهد [illegible] ای دریغ که هوزان

سرگردان کوی طلب چاره خود را نگفت [illegible] من هوشی

نمی گرآید + کار آمد حصه مردان مرد [illegible] تکلف آمد است

جنگ کل بصلح کل آمده در ازدحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم محبت کل پیش آمد امید که دران ملک مقدس اورا توفیق
اساس خانه شود تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و انجا نیز
نشیمنی و گلشن بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان
نورد را تفویض کل کرده و دران دار الخلافه ایزدی رسیده توطن
گزیند تا بوقت مسود [illegible] در محیط محو مطلق گشته بنزهت
سرای دولت جاوید عمر ابد یابد رفیق مریخ مرنجان ناصح خموش گویا
مشیر موتمن رهنمای بی رعونت آشنایی رو دوست صداقت نشان سرای
این [illegible] زبان دان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای
[illegible] کشتی بی ملاح زاد در رحله بهترین سفر تا [illegible] و این اساس [illegible]
افتاد یعنی ورق چند منزه از نقوش رسمی را [illegible] گرفت تا قدسیات
حقیقت و مقدسات معرفت که [illegible] را [illegible] این معامله باشند
نوشته آید و شایسته آن اسامی که [illegible] مدنی الطبع مرا مدینه فاضله
باشد و شورش باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس
[illegible] افسوس گذشته جانی از تو به زمیره [illegible] اندیشه واپس

اسرار نیز دیست کورستان حیوانات میسازد و نه برای برساختن
شکلی چندین جاندار را به بالاخانهٔ عدم میفرستد میفرمود که کاشکی
جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این معامله فهمان گوشت خوار
از گوشت اینکس سرگشته بجاندار دیگر نپرداختی و فراخی حوصله عطوفت را
شرح دهم یا بلندی و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر تو کرمی
بودمی و ممدوح پادشاه نمی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود میگفتمی
هر آینه از طعن کوته نظران گوی نادانی ایمنی می بود استغفر الله
من که دست در تکوّن زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان
یکسو گشته سربلند شناسایم از اعتراض کوران بی عصا اندیشه
مند باشم هژدهم محرم سنه هزار قریب آب جناب که حضرت
بنگاله آمده بودند مرقوم شد [illegible] تجرد منش
وحدتی را عشق کیمیا نهاد نشان دیت عقل ست و کثرتی
تعلقی را دوستی خلوت جا با نفس [illegible]
پنجشنبه هژدهم شعبان سنه هزار و یک ابوالفضل این
مبارک را به بیعت خداشناسان فراخ حوصله از تنگ نایی

ولی

وجهانی را بطرزی در زمین او داری تصدیه صبر از نادان

آید و شده [illegible] تا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و نارضایی ایزدی

ممدوح که از بستوایان کارخانه انتظام است از کوتهی در بایان

خطابت آلی دانش کو از اکه بر بی

دانشیان تصدیه آلی دانش کو از اکه بر بی

دانشان شوق بخو بر کرامت فرمای والا در کنج خمول بی دانشی

خرسندوار تصدیه از بی انصاف گویم یا از کوری دانم

که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب داشته باشم

تصدیه مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو

جهان از اندازه گفت بیرون است و اکنون از امثال ماکوته نظران

گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثال بفرمان قهرمان خرد که ما لا

یدرک کله لا یترک کله کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود

میفرمود ندرک بچاره آدمی با وجود [illegible] و غ خرد در ظلمت ضیعت

در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چندین نعمت که برای

او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم

یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در کلیات [illegible] براه مداهنه
نرفته ام در گسیل آسمان نگنجد و اندوه آن در بعضی جزئیات [illegible] با یکی مداهنه
رفته در کالبد زمین درنیاید [illegible] ابوالفضل

که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ دوستی دارد با دو
ستان چرا زیست آدمیانه کند لذت این معنی عذرخواه
طبعی به گوهر است [illegible] ابوالفضل که بتگاپوی

همت و جست و جوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا را از مواسا نشناسند
و جنگ را از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسئلت می نماید [illegible]
از اندیشهٔ معصیت گریست و کیفیت برادران کنجکاو حوصله
مرا مگیرید و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا با دوست
با دشمنان دوست خاست یا همانا که دوستی او ما نیز از
همین قبیل [illegible] ابوالفضل

که با وجود نبرد دشمنی می بازد و با دیگران شطرنج دوستی
الهی چه نسبت خواهی که او را بر دوستی دشمن خود دشمن گردانیدی

این گفتار مرا نمی فهمی بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه
میجویی دم [illegible] به راحت خود را علاج مرضای جهان میسازی
رسید که [illegible] حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا
از بیگانه نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخشنودی دوستان
بیت
کی شاد و غمگین خواهد شد معشوق من که در ناحق طلبی از من نا برخوردار
در عاشقی چگونه کامروا [illegible] طمع داشته باشم [illegible]
از مکتوبات چندین آن تشنه نشان یافته آب آن چنان تشنه
گردانید و نوشید تشنه تر شرف الدین منیری سخن چند که بر خاطر
[illegible] و نفس مخادع خوش آمده به نیت توشه ایام تجرد بر می
دارد ای نفس اگر درین طویت [illegible] در شادی داری همتی در
کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود رسی یاری صاحب
همتانه در راه رفته باشی امرداد الهی سنه سی و سه در دار
الخلافه لاهور نوشته شد [illegible] مدار آنست
که در ضمن خوش رویی و گشاده پیشانی حق فوت نشود
و مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند

مال : تاخون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز نه بهند راهست از اقبال مجال چنین
خاطر بی حوصله شرحه شرحه کرد لیکن مژده امیدی دل نوید وصال رساند
الحمد لله علی ذالک تسدیه ابو الفضل بن مبارک را
که نه نشر سند از هستی موهوم و نه ملول از بستی اعتباریست مانوس است
ذاتی با شورش بهاری بازی تا بانه کلکلنت سخن گذری آورد
و گاه بهانه غذای خورش قدسیات کرامی نولید و گاه
بخیال معانی برادران فطرت زله بردارست و گاه برای دفع
شر تماجیان طبیعت که از اخوان معاشرت اند در تسوید
اوراق کوشش دارد الهی بیشمی و سرمه خجلت زده و با
تا از وحشت آباد کهنه بنزد هیچکا بخموشی رسیده نظارگی
باشد الهی بس و ما بقی هوس در مفتتح سال چهلم الهی این دو کلمه
نوشته تسدیه ای نفس موید اگر آهنگ انصاف
طرازی در سرشت هست با خود نبرده دریافت خود نموده معامله
برده وری و با برادران غیبی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود تنقلت
سود و زیان سرانجام دهی و الا از فرعونی که در نهاد مخمور ساخته اند

که خود معاتب، خود معالجم و هم بیمارم و هم طبیب تنهائی کجاست

که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای

ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان

راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه

نهصد نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته شد تمت [illegible]

روزی از روزهای که [illegible] مشوش بمسودهٔ ملتقطات شرح

آداب المریدین مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان

این طایفه ساخته بمقتضای ماخولیای که داشت سودای

نامهٔ [illegible] بحث از برادر دینی و داد دینی حکیم ابوالفتح که درین

صحرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن

گرامی نهاد خانوادهٔ نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسیده و قوت

جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سایر مناسبات

رسید میخواست که عبرت و ضرب [illegible] این نامه را باتمام تسوید نماید لیکن

چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بدیگر آن اقتصار

نموده [illegible] اسرار حقیقت نمود حل سوال [illegible] نیز بعد بیان [illegible]

رباعی

بر تفاوت ازمنه و تباین ایامی اثر آنکه بر تو خواندم و تکیه بران کرده ه
با تو میگویم برای آنست که خو کرده عادتی و آلامزاج روزگار را پایدار
از هم عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم نه انجامش پیدا در
نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که جای آلایش
بی ثبات آن چیز نمایش در چشم احوال ندارد خلاصه زندگانی را در
انتظام اسباب لاابالی حرف نمائی و از [illegible] بلند و دریافت
ارجمند که گاهی نفس ذو فنون تو بآن زیب میدهد فریب نخوری
که راه بس دراز و باریک و خطرناکست چه راه بران که بی کم
کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمیده تنها اگر کم بردار در [illegible] پاک
از راهمن شوائب ریا آراسته نگرد و بدانکه چه حیرانی عظیم است
و لهذا مولانای روم میفرماید — هر کرا عقل نقصان او فتاد
کار او فی الجمله آسان او فتاد [illegible] چه با وجود کمال معنوی و بال
ظاهری ندارد سبحان الله تا کجا نگاه کردن صدا اعتراض برخلایق
می کنم ذره امکان را در درگاه وجوب جز رضا مندی و
خرسندی هر چه کنند نشان بی دولتی است چه تماشا است

که

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوری و مدارج مانی گروه مهلک گریزست قطع نموده کمر بسته گرد
خدا[illegible] در مهرماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آید   فایده

فایده

بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب انسی
دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و جویندگان این
گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود [illegible] همت بر این
مقصود زده اند و طایفه بوسیله حیله دلیل و برهان سررشته علیای
این مقصد ارجمند برآمده کامیاب دانائی گشته اند فرقه اولی اگر
بوجود دین گردیده اند آن جماعه را صوفیه گویند و اگرنه حکمای اشراقیه
خوانند و طبقه اخری اگر دین را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا
حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیقیست که مندرج مانی در حاشیه
مطالعه از محققین قدما نقل [illegible] آنچه مرضی است بدان اهتدا
فرمایی نمقه ابوالفضل ابن مبارک عفی عنهما   [illegible]
مهتدی نشد در راه هدایت شتافتن [illegible] را بگوهر بی فروختن [illegible]
یا آرسید کی خویشتن را به بی انصافی دست دگریبان داشتن [illegible]

[illegible]

آرایده و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای
محبت نتواند رسید باری بقدر اوری بخت خداداد بر بساط عزت
رضا رسیده بخاطر جمعی [illegible] ده بینائی خشنودی خداوند رضامندی
خود داند و ازین پست تر آن نیک ذاتی تواند بود که اگرچه رحمت
شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از دو طعنه مخالف
آرمیده صلح کلی در میان دارد و ازان فروتر آن سعادت مند
ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای محبت کل و نزهت
سرای رضای و دار الامن صلح کل نرسیده است اما بروشنی
که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده از پی مداحله نانیک و بد
آن روشن دلی مردانه امتثال و اجتناب می نماید و مراتب این
چهار طبقه گرامی چون مدارج آن علوم جهول الرمنزل او فراتر از نهایت
از پایه احصا بیرون و از حیطه بیان افزونست [illegible]
ابوالدنیا آن پست فطرت که
آنچه زبدار وی دنیا را عروسی زیبا شناسد لیکن از آنجا که
بمنام جان او از دولت خانه همت نسیمی رسیده است

جان

که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت
طبیعیان باشد و مال که خلاصه جواهر سوداگران بست همت تواند
بود و ناموس که درمیان خواجه دنیا و کناس عالم و قحبه روزگار
مشترکست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار بست ا
و وین که عصای کوران کوی راستی و درستیست در کار
سازی صاحب، بادشاه ولی نعمت و مرشد خود نثار کرده [illegible]
کشاده مسرت برای آنجهان کردم الهی از حوصله و خردی
که داده و درخوران و باندازه او کار از من میطلبی و از میان تهی
دارم چنین پایمال نواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه
بکری بیست بجای رسوی مرادی فتاده ام که هنوز پا با بجاه یوسف من
به که اندرین بازارها بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
لاهور [illegible] الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت
عامه ایزدی را مخصوص طایفه نداند سه خود را از آلایش خواهش
بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آن دولت
مندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه

یافته بمیامن خوشی گراید استغفر الله استغفر الله الهی این عبد
الخواص عبدالله ساز بهفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود دو
در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی مهر دوستدار
جهان را جهان دشمنی کرد دشمنی عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی
و موهبتی است کبری که بمن فروغ حضر این زار از اسباب دوستی
افزای کرده بنی نوع خود گردانیده ام ... عاشقم بر لطف و بر قهرت
بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگر چه سنگ را ننگ مرا بعت
آباد آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای بعمر
دراز اداکنی اما بس بارگران بر خاطر برادران منزکینی نوع من انهاد
آیا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوت خانه عدم راهبری
فرمایی یا گرانی این گرانان کوی نسب نادانی را چاره نمایی
مرا از دا سری این تحفه رعنائی دنیا باز خبری برای چه در طول ...
علف خواران زر بنده میدا اوی می گرفته اخلاص بر پای
دارم و ز بحر گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت
معامله در دست جاره خود آن دیده ام که سرمایه هستی خود را

[illegible]

تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد از
مریض کار صحیح چه طمع داری و اگر بدان کاشته با تو در راه مخالفت
پیش دارند در مبلغ علم خود در راه عبادت سلوک میکنند تو چرا
بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود با بلهی در تو که از کرده بد نهاد
آن خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ
حرف منزنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن
اگر در خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باد ای کاش
دشمن من فهمیدی که مرا از وجه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملامت
نامردانه خود باز آمده ظاهر را و باطن هم رنگ گشته براحت افتادی
و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساسی مرا که راه
مداهنه بد نداند دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بدانید
وکو تا بعد از دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حیض کفت
این زن تعبیه منش من که معامله نقصان او را النفس ناطقه
و گمراهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت

جهانیان نصیبه او شود که او با شادمانی آشنا رو نباشد و بزرگ
این دکماهیت شوائی نشاتین راز اسباب و آلات آن مایه
دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر گشته غم
و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که غیر از
این مقام چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک
جواهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز فطرت سوز من
رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیزرو ادل مصا
جبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلندپایه و
آن کوه کن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتویست ساز
وار و آن دورین سومین محرمان خلوت خانه شهود را نمونه ایست
پسندیده حسد که حاسد مرا پیش
از هر کس در اندوه دایمی محبوس داشته نزای او را در گریبان
و دامن ای نفس بشری من زنهار که زنهار خود منافقانه انتقامی
پوشیده بداری ای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس
رابطه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر بعلم

روزگار در چنگ نه مردانگی که یا ازین وصل بیرون کنم نه توقی
که سرانجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که بامور ضروریه این لباس
بر تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطه قدیم طایفه
از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاه می باشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ
می نمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این طایفه چون
نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت تبریه
این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت
و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان سال نهصد و نود و یک
قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود
یکدفعه بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیه و الو
ساوس الشیطانیه و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا
بعالم العقول بر خود آراسته نه معرفت رجائی کشاده
بینائی تواند بود که بفراخی نشاط عمگساری کونین پیش
نهاده همت او باشد یا خوفی که برآبرد که اگر سر و همه

دنیا در آورد و بمثابهٔ در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخت که از

لذت حیرت که موجب زیارت فطرت و پستی قابلیت کاهی

دست میداد از آن هم باز داشت ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما

وی بر زحرام کاسه و کوزهٔ ما می‌خندد روزگار [illegible] بر طاعت

و بر نماز و بر روزهٔ ما صاحبا دیانان لا یسأل عما یفعل شانا

نمیدانم که چه کرده ام که موجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد

الطبیعی آوردی اگرچه وثوق بر جلایل آلای تو در درجهٔ اعلی است

که این حالت تاییدی نباشد اما بر آستان کریمی تو دریوزه

مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدرهم و الدیناری بیاری چند کاهست که

فطرت با طبیعت من در نبرد است و در کشمکش ابنای

زمان افتاده است ام نه قوت که بگریزم است و نه قدرت پرهیز

صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دست

در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که بگریزم

[illegible] بگریزم من سبحان الله عجب حالتی و شگرف

مقامی پیش آمده که باطن با مردی مایل گرفتار و ظاهر با [illegible]

خشم داد این چه ترّا هست که می خایم وان چه مزخرفات که
میکویم همان بهتر که مهر خموشی بزبان هرزه کو بسته ازین مقال کوئی
باز آیم و بخموشی دمساز کردم ؛ بار کر عاقلی حدیث تو کم کنیم ؛
راه سرکفت و کوی محکم کنیم ؛ دل سوخته چند فراهم کنیم ؛ بر کفته
بکذریم و ماتم کنیم ؛ الهی دیده بینائی با شهید عنقائی و دل بی حاصل
را بنز هنکاه رضا و تسلیم برده صلح کلی عنایت فرمای و از کشش
مکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اکر نه
داعی دعا تو می بود می از کرداب بی حیائی که زبان طلب در
درکاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنان نکه بایستی بظهور
آورده دراز کرده بودم کی سر می برآوردم تمت ابو الفضل بن مبارک
عفا عنهما [illegible] خاطر اعجوبه من در حیرتیست که بعبارت
در نکنجد نمیدانم احسان از عهده او برآیم [illegible] هست بیدای
حکمتش پیدا نیست [illegible] کنار آن بیدا ؛ قدمی عقل سرکشته
هر طرف رفته باز برکشته ؛ چون غایت تقدیر ازل این حیران
[illegible] در کل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد انسانی

وجز آن بعید الطبیعتی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی تر
کانه همت تو آنجا شد که چون نی بزند که از بندگی نجات یابی
[illegible] آداب المریدین است
دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سوزش
بوده که در سرای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینان در
مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسندی های بنی نوع
خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس
اماره غافل و غافل بوده از فرو رفتگی خود در وصل جهل و خلاب
شقاوت چیزی نداشت تا آنکه رعونت تماشا با طلب هوادار در
مطالعه شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی
چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه مساعدت وقت
پسند خاطر فضول افتد رقم مزبور قلم نامحرم شود بنابراین سطری
از اوقات نامضبوط شیفته در صرف آن نموده عنان دل
و بیخود در اسوده می نماید و از رد و قبول تماشاییان مطلبی خاطر
بوده او اگر شفا بیماری خود و تاثیر مداوای مفلسان بهار طلب

بنم

آنست که این مستفاد را آن حالت قیاسی نموده اگر اعتراض ننمایند
بانصاف نزدیک خواهند بود و بیست و ششم رمضان المبارک
سنه نهصد و نود و دو در فتح پور نوشته شد دیباچه کچکول خرد

دیباچه کشکول خورد

دیباچه کشکول خورد   از خاصیتهای این مجرد و مقید آنست که تمنای
آن دارد که در زمان بی نوایی و تنهایی که بر عونت تجرد گرفتار
باشد این کچکول ترشی در کاسه سران هشیار مست اندازد تا بقدر
بعالم افاقت آمده راه رفتار خود در اکم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری
این فربه انگاشته است از اسباب مزید فربهی نگرداند آنچه
دست خواهش این مجهول حریص را از دامن تدبیر خودش باز
داشته اورا در حباله تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان
تا بیشرف دولت آرامی را در ان مجال نباشد مشرف شود
و از بند نعمت کسی و جود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبدالله را
کجا رسد شکر گذاری وجود است و چگونه او را ترس عدم رسد بناء
وهابرداوران داعیه امید است و نه واهمه بیم ای ابوالفضل
شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلمی آمدی و از انجا افتادن

زمان و اخوان روزگار که طبیعت را اثر جار تام عارض گشته اگرچه
بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دنائت همت و
قلت فطرت بهم رسیده خود را از مضیق مجالسه برادران رسمی
محبوس دارد اما بدرقه عنایت بی غایت حضرت وجود
در عالم معنی ازین تنگنائی پرآشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف
نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفص
بعد استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و
بهر طرف از فرط اضطراب رود و بهر جانب شتابد این کس نیز
بی تابانه بآنجای شتی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر را رغبت بصحبت گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری
اینها متیقن جمعی و مظنون طایفه بوده‌اند تا آنکه گذر بمطالعه
طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلمی که از
کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن
ذوق که بر هیچ کدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد
ترجمه از احوال حال و مآل که برین منسوب [illegible] نظر انداز شد

ونیک ذاتی از حرف وصوت گذشته بعمل شایسته پیراستن
متفق بعضی و مظنون طایفه است مینماید و دل هرزه گرد را بهیچ
خوش نمی سازد و از بلاغت و فصاحت که پیش از جامه استعار
نتواند بود و تنگ آمده سیر شرح که شیخ شرف الدین یحیی منیری برادر
المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلقب باری
آورده است می نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب قدر نسبت
فرزندی دارد خوشش می آید می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ [illegible] حاصل شد و نفس
اماره دیوانه را زنجیر گیست الهی بسته زنجیر دریافت خود گردان
یا خضر وی کرامت کن که باری از بدبهیات اول نه ایستد
و بر سوانح گونیه اگر خضر سند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند
استغفر الله این چه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده
در گلزار رضای خاطر آسوده دل گرده استغفر الله ثم استغفر الله
[illegible] نوشته در خلال اختلال احوال خاطر خاطر
از مکونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای

(٥)

دود چراغ خورده تب آورده‌ام امروز | معذورم ار نشانه و دماغ تر و تری
شادمانم که بعد هزار آرزوی دل | بختم نموده سوی جناب تو رهبری
دارم خیال آنکه دماغ امید من | از عطر التفات تو یابد معطری
دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت | در بحر رنج بس که نمودم شناوری
آن چشم دارم از نظر بنده پرور | کز عین التفات بر این خسته بنگری
تفسیر را که گشت موشح بنام شاه | تاریخ نام او شد تفسیر اکبری
ختامش [illegible] شرف [illegible] بیشتر

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی و از اوراق مداوای بیماری
خود می جوید چون خبر ز لبه بایی دارد نکاپوی خویش و گفت و گوئی
خود باز مانده جمع الفقرا نموده دست بر دامن هر خاری میزند
سکنا ر نایافت را رفتار گو گفتار چه خواهش تکلم کرده ام
باری از کوتهی حوصله از زندهای مرده دل زمانه سیر آمده
جویا همنشین مردهای زنده دل است و از امتلای
حیات حسی در جوشش بوده بعضی مسودات زمانه را
حرف سخنان طایفه که صحبت ایشان آرزوی داشت

رجع القهقرا

[illegible]

و بیکرانی

وتحقیقه الحمد لله الذي هدانا لهذا وما کنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
ومن علینا باتمام ما ربونا وانجاح ما التمس خاطرنا ایاه   الفت رسالت
خلت عن سطح   است مقرنسا رفیع السطح   تاریخ تمامه بدا بالاحصا
من تسمیتي منشیات الفتح   اللهم اجعل لنا سوانح اشراقي بتاشیر ظهور
نور ذاته کالذرت في ورق الیوح بتجلیاته بحرمته کمال النبي
وجمال حاله واصحابه وآله

منت خدای را که گهرهای شاهوار :: کز تاب میکنند بانجم برابری
زالماس کلک سفته و درسلک انتظام :: آورده ام چنانکه خوش آید بجوهری
از قدر در خورست که هر گوهری از آن :: سازند گوشواره خورشید خاوری
مهر نثار شاه که گوهرشناس عقل :: چون او دری ندیده بپاکیزه گوهری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر :: خورشید کرده از در او ذره پروری
زر بخش خسروی که از افراد جود او :: خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
از یمن عهد پادشه و جهد او شنا :: طبعم نموده یاری و توفیق رهبری
در عهد او زبس که هنرها رواج شد :: عیب است هر چه هست بغیر از هنروری
ده سال و پنج بیش بهر کار زین هنر :: تحصیل کرده ام ز علومی مقرری

من ذنبك وما تأخر لانه دفع بعد للقدمة وبما فيه من ذكر اسم
الذات بذلك القيوم كان قلب الجيش مقر الملك وميمنة
ويتم نعمته وميسرته ويهديك صراطاً مستقيماً وخصص اتمام النعمة
بالميمنة المخصصة بزيادة الشرف فرعت في تفسيره وتأويله
واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة
سمحت بها اذهان المدققين وفرائد نفيسة جليت بها ريا المحققين
وزوائد نكت افيضت على فكري الفاتر واوابد صنعت من عين
ذهني القاصي والمرجو ان يقبل هذه التحفة الفخيمة فاتح الفتوح الآية
وان تجلت صورة مرادي في مرآة افضاله وتحلت قامة
مقصودي بكسوة اقباله النعم تعنيت ان وجه مرادي يري في تحمل
نواله وصور مقاصدي يشاهد في مجالي مواهبه ومناله فطوبى لسعيي
وبشرى لجهدي فجلت قوتي وما لا بد من قبولي دعاء بقائه
وبقوة هذه القوة استقل بدوام الدرس وذكر الحي الذي
لا يموت حقيقة الحمد للقيمة على تيسير اتمام
هذا التفسير وتوفيقه دعوته على الفراغ من همته وتفتيش تسويده

دنحمده

بادشاه الغازي لازال اعلام دولته مرفوعة من السمک
الی السماک وجباه الملوک متغیرة في تراب ما به بالامارک ولما کان
دعا مزید دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصرت تمکنا
في جناني لاجل اني بهیامن زمانه الامن شرفت بتحصیل جلایل العلوم
في اوان الصفی اللتي عن عوامض الغموم ولان في فتحه حصول المطالب
وفي نصرة الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جدید علی ممالک
الشرق باقیاد الفرق الطاغیة الباغیة بالقتل والفرق انشرح صدري
اقصی ما به انشراح المنشرحین وتزاید روحي وسروري حینا بعد حین
فآثرت لتنبیه هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورت
الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین وغفران الذنوب
المتقدمة والمتاخرة واتمام النعمت والهدایت الی صراط المستقیم
والنصر العزیز وهذه الخمسة کما کان حسنة لهذا السلطان في المقدمة
والقالب والمنت والمسرت والسارتت بمقدمت هشیه
انا فتحنا لک فتحا مبینا وسابقه وینصرک الله نصرا عزیزا لان
الفتح والنصر اوله وآخره سابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله ما تقدم

تخمر راح الروح فی طبع لطائفه وفی قصره آثار سم الارتقاء خلیفه فاح منه
ساحت اذیال بمتدارج النیابة النبویة وساح من مساکب
انهار همته فلح المطابق بقه المصطفویة منه شیاع نور الهدایت والرشاد
ادعوت الحیات وهو لکل قوم هاد وسکبت طیبات الفیض
فی خمائل شمائله وتسلسلت جود من مناهل مخایله لقد تنسم ریح
العدل والاحسان فی مهب شمال مکارمه وتنسم روضه العلم
والفضل من منصب ذلال مراسمه حافظ حدود الله بحد لا اسم
للمحارم فی ایامه ولا احد لاحدان تعد من تفاخه احکام نهی المنکر او معروف
من لدیه وضد للمعروف فعل مجهول لا اسند الیه احاسن الالتفات
طایفه الکعبة جماله وایا من الاوصاف عاکفة فی مطاف کمال
فانظر کیف استراض ریاض الشریعه بنبیان اقبال اغب ذنوبها
وکم استفاض حیاض الطریقه معارف ذاته بعد خمولها وانظر الی علو شانه
والحظ سمو قدره ومکانه فان اقبال العالم من ادنی غلمانه واماجد
الملوک من مشتغل اقدام ارکانه لا غیس احد فی المتساوی والتوازی
والفتح عاشق له فی المعارک والغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر

بادشاه

يا دافع اسقام ايادي و نعم عرفنا من فضائك مالا يعرف علمنا من
علمك مالا يعلم بحمدك يا من ارسل الى الخلق رسولا امينا و بشره بخطاب
انا فتحنا لك فتحا مبينا للروح خياله جليس الخلوات للعين جماله
انيس الجلوات اضعافه اضاعيف رمال الفلوات اهدا الله
من صلوات الصلوات صلى الله عليه وعلى آله واصحابه
وتابعيه واحبائه وسلم وبعد فهذه تحفه فتحيه وهديه اقباليه
بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجي بلطف الله تعالى وتبارك
ابو الفضل بن الشيخ مبارك فتح الله عليه ابواب فضله وافضاله
وبين له آيات جماله وجلاله الى الاجل حضرت سلطان السلاطين
كهف العالمين ظل الله في الارض امام المستظلين يوم العرض
مالك الشرق والغرب ضرغام غابات الحرب المويد من عند الله
المسيد بجند الله سبقه مفتاح للفلاح وذكره مصباح للابتداع من
صار في مصاف خلافه سال به الوادي وطار به العنقاء من طار
على مضاد انقياده طاب له العيش وطال له البقاء
معمر قصر الفتح في ساحة العلى وغارس نخل النصر روض المكارم

2

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]